بمناسبت دهمین سالگرد انقلاب شاه و مردم

دیوان حکیم

افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی

(بابا افضل)

از انتشارات

ادارهٔ فرهنگ و هنر کاشان

دیوان باباافضل کاشانی



بمناسبت دهمین سالگرد انقلاب شاه و مردم

دیوان حکیم

افضل الدین محمد مرقی کاشانی

(بابا افضل)

بررسی، مقابله و تصحیح

از

مصطفی فیضی

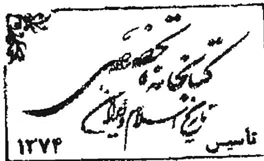
حسن عاطفی

عباس بهنیا

علی شریف

از انتشارات

اداره فرهنگ و هنر کاشان



بنام دادار بزرگ

در پرتو رهبری بی‌مانند اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر فرهنگ‌و هنر ایران پا به‌پای سایر علوم و فنون در حال پیشرفت است. وزارت فرهنگ و هنر در راه آرمانهای مقدس شاهنشاه آریامهر با احیای هنرهای ملی و مفاخر ادبی قدمهای مؤثری بر می‌دارد و اداره فرهنگ‌وهنر کاشان به پیروی از منویات ملوکانه و با توجه به امکانات و وظیفه‌ای که در احیای هنرهای ملی و مفاخر و گنجینه‌های ادبی دارد برای جشنهای فرهنگ‌وهنر سال جاری اقدام به چاپ دیوان حکیم افضل‌الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی که از فضلا و حکما و نثرنویسان توانای دوره مغول بوده، کرده است. این کتاب به‌وسیلهٔ گروه محققان انجمن ادبی صبا وابسته به اداره‌فرهنگ‌وهنر کاشان تحقیق و تدوین شده است و برای تدوین این کتاب ۳۵ نسخه خطی و چاپی مقابله و بررسی شده است. امید است با امکاناتی که وزارت متبوع به وجود می‌آورد گروه پژوهشی انجمن ادبی صبا بتواند آثار ارزندهٔ دیگری از شعرا و ادبای شهر تاریخی کاشان را آماده چاپ نماید. وظیفه دارد از زحمات آقایان مصطفی فیضی. عباس بهنیا. حسن عاطفی و علی شریف اعضای انجمن ادبی صبا وابسته به اداره فرهنگ‌وهنر کاشان که در جمع‌آوری، مقابله و تدوین این کتاب زحماتی متقبل شده‌اند تشکر و قدردانی نموده و توفیق همگان را در راه خدمت به شاهنشاه آریامهر و ایران عزیز آرزو نماید.

رئیس اداره فرهنگ و هنر کاشان. دربانی

گزارش انجمن

انجمن ادبی صبا مفتخر است که طی چندین سال کوشش مداوم توانسته است گامهای رسائی در راه فرهنگ‌وهنر ایـن سرزمین بردارد عدم امکانات و نداشتن وسایل کافی برای تحقیق هیچگاه مانعی در پیشبرد نظرات پژوهشی اعضاء فعال آن نبوده و رکودی ایجاد نکرده است.

معمولا انتشار هر اثری برای مؤلف یا نویسنده آن که شاید بهترین اوقات عمر خویش را صرف تهیه و تنظیم آن اثر کرده است بایستی حقا از نظر مادی نیز بهره‌ای داشته باشد زیرا این گروه نیز مانند سایر افراد اجتماع نیاز مادی دارند و باید تأمین شوند.

اما تنها گروه فعال این انجمن عـلاوه براینکه منظور مادی نداشته است غالبا از درآمد اندك خویش دراین راه صرف کرده است حاصل این تـلاشهای پی‌گیر آثاری است که از سال ۱۳۳۹ تاکنون بدین شرح انتشار یافته است.

۱ـ نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۱
۲ـ نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۲
۳ـ نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۳
۴ـ نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۴
۵ـ نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۵
۶ـ نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۶
۷ـ کارنامه انجمن (آثار منظوم تاجگذاری) سال ۱۳۴۷
۸ـ نبیذ کهن در ساغر سخن سال ۱۳۴۷
۹ـ هدیه نوروزی سال ۱۳۴۸
۱۰ـ صهبای سخن سال ۱۳۴۹

۱۱ـ رساله دفاع از سبك هندی سال ۱۳۴۹
۱۲ـ راهنمای آثار باستانی کاشان سال ۱۳۵۰
۱۳ـ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سلطانی سال ۱۳۵۰
۱۴ـ کاشان در آئینه گذشته و حال سال ۱۳۵۰
۱۵ـ دیوان باباافضل (کتاب حاضر)

علاوه بر کتب و رسالات انتشار یافته تحقیق آثاری است چون دیوان محتشم کاشانی متوفی ۹۹۶ و دیوان سنجر کاشانی متوفی ۱۰۲۱ و چند رسالهٔ دیگر که در شرف اتمام است و امیدواریم در آینده نزدیك نسبت به چاپ و انتشار آنها اقدام شود.

در پایان از مساعی جناب آقای دربانی ریاست محترم اداره فرهنگ و هنر کاشان که در انتشار این کتاب نهایت همکاری را داشته و در این راه مشوق ما بوده‌اند صمیمانه سپاسگزار است.

همچنین از آقایان سید یونسی رئیس کتابخانه ملی تبریز و مکاسبی مسئول کتابخانه آستان قدس رضوی و خانم راستکار مدیر کتابخانه مجلس شورای ملی که با بزرگواری تمام نسخ خطی را به هنگام مطالعه در اختیار انجمن قرارداده‌اند منت‌پذیر است.

ضمنا از کوشش و فعالیت آقای سید حسن آزادبخش که در کار تحریر نسخه حاضر با ماشین نهایت همکاری را مرعی داشته تشکر می‌کند.

رئیس انجمن ادبی‌صبا وابسته به‌اداره فرهنگ‌وهنرکاشان ـ فیضی

به‌نام یزدان بخشایندهٔ بخشایشگر

«آغاز گفتار گیریم از نام آنکه انجام هر گفتار بدوست و بستاییم وی را چون [از وی] نیکویی شناس شدیم و سپاس داریم از وی بدانکه ما را پذیرای نواخت خود کرد و بشتابیم بر شناخت راه وی چون از شناخت وی همه شتابها آرام گشت و به‌وی سپاریم خود را، چون کار ساز همه اوست و به وی پناه جوییم که او را بخود از هر چیز نزدیکتر دیدیم. از آن چیز که ما را از وی دور کند، و درود و آفرین فرستیم روان پیشوایان و آموزانندگان و راهنمایان گذشته را که از فروغ بینش و دانش ایشان بازماندگان و رسندگان، دانا و بینا شدند و به آیین ایشان دین‌دار و بآیین گشتند و یاران و همرهان و پیروان ایشان را»[1]

۱ـ نقل از مقدمهٔ رسالهٔ ساز و پیرایهٔ شاهان پرمایه ـ ص ۸۳ ـ ج. اول مصنفات بابا افضل ـ چاپ دانشگاه.

حکیم افضل‌الدین محمدبن حسن مرقی کاشانی شناخته شده به باباافضل پژوهشگری راستین در شیوهٔ عرفان، حکیمی سزاوار در اللهیات، شاعری شیرین گفتار و دبیری رونده سخن، بهنجار زبان و ادب پارسی و تازی است که چون مهری فروزان در آسمان فرهنگ کاشان درخشیدن گرفت و با درخشش مهرش پهنهٔ گسترده‌ای از جهان پژوهش را تا شعاعی دور دست تابناك ساخت. اندیشه‌های نوآیین او همچون آذرخشی بود که با پرتو خویش در شام تار فتنهٔ مغول و تاتار دیدگان درنگیان جهان فلسفه و عرفان را روشنی بخشید.

آنگاه که شاهباز بلندپرواز پندارش پر باز می‌کند و فراخنای جهان اندیشه را در می‌نوردد، باریك اندیشی‌ها و پیچیدگیهای فلسفه را از دیدهٔ باریك‌بین‌می‌گذراند و تا پشت مرز آسمان ابهام پیش می‌رود و با آبشار فکر روشنگر خود بر تیرگیهای ناشناخته نور می‌پاشد. اما زمانی که می‌خواهد با شهپر اندیشه به بارگاه جلال کبریائی ره یابد بال و پر سوخته خویشتن را ناتوان می‌بیند:

نه عقل به کنه لایزال تو رسد
نه نقص به دامن کمال تو رسد
وهم ارچه محیط تحت و فوق آمد لیك
کی گرد سراچهٔ جلال تو رسد

***

دل در غم عشق تو امان می‌ندهد
در عشق تو کس نیست که جان می‌ندهد
در هجر تو گم گشت سر رشتهٔ عشق
و از وصل تو هیچ‌کس نشان می‌ندهد

و در بیابان ناتوانی خویش رهروی چنین می‌خواهد:

سیر آمده‌ای زخویشتن می‌باید
برخاسته‌ای زجان‌وتن می‌باید
در هر منزل هزار بند افزون است
زین گرم روی بند شکن می‌باید

او با آنکه خود را با همهٔ نیروی عقل از درك ذات پروردگاری ناتوان می‌بیند اما بی‌تابانه دست از خواست بر نمی‌دارد و از دریچهٔ شبهای تار در پرتو گوهران سرشگ، دری از میان جان می‌یابد:

دری که من از میان جان یافته‌ام
تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام
شبهای دراز، من به امید وصال
جان داده‌ام و بهای آن یافته‌ام

***

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود به شب در بندند
الا در دوست را که شب باز کنند

چون از این ژرف دریا شناکنان با دامنی آگنده از گوهر، خویشتن را به کرانه می‌رساند بدین ترانه دم می‌زند:

معشوقه عیان بود نمی‌دانستم
با ما به میان بود نمی‌دانستم
گفتم ز طلب مگر به جایی برسم
خود تفرقه آن بود نمی‌دانستم

آنگاه تجلی جمال یار را در آیینه بی‌زنگار دل به معاینه می‌بیند و به خفتگان وادی حیرت هشدار می‌دهد:

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وای آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون زتو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

***

ای آن که شب و روز خدا می‌طلبی
کوری گرش از خویش جدا می‌طلبی
حق با تو به هر زبان سخن می‌گوید
سر تا قدمت منم کرا می‌طلبی؟

در خلوتکدهٔ راز و نیاز پرده‌ها به‌یك سو می‌رود، خود را با معشوق رخ‌برخ می‌بیند و با زبان دیده سخن ساز می‌کند:

چشمی دارم که هست بر صورت دوست
با دیده چرا خوش است، چون دوست در اوست
یا اوست به‌جای دیده، یا دیده در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست

در این معنی بیت بسزایی سرودهٔ قاضی اسد کوپایی کاشانی است:

«چشم با چشم راز می‌گوید
قاصد و نامه در میان چه کند»

از این مرحله گامی‌فراتر می‌نهد، خود را بامعشوق یکی می‌بیند آنجاست که بیکبار رنگ دویی به‌بیرنگی می‌گراید و قطره‌سان هست خویش را در دریای هستی بخش محو و بی‌نشان می‌یابد:

هرگاه دلم باغمت انباز شود
صد در ز طرب به‌روی من‌باز شود
به ز آن‌نبودکه جان فدای تو کنم
تیهو چوفدای باز شد باز شود

پس در جایگاه پرسش و پاسخ به‌بلند پروازیهای عارفانه بال می‌گشاید.

در دام بلا تو دانه‌پاشی یا من
پیشانی شیران تو خراشی یا من
گرمن نه توام بی‌تو سخن نتوان گفت
چون من توشوم تو گفته باشی یا من

او در و دیوار وجود را جلوه‌گاه طلعت دلدار می‌داند در اینجاست که

بیان حکیم ترجمان کلام آفریدگار می‌شود:

ای ذات تو سر دفتر اسرار وجود
نقش رقمت بردر ودیوار وجود
در پردهٔ کبریا نهان گشته ز خلق
بنشسته عیان برسر بازار وجود

*

در دیدهٔ کائنات موجود تویی
عالم همه شاهدند، مشهود تویی
نه در جهتی نه خالی از هر جهتی
هرجا که اشارت است مقصود تویی

«بدان که به‌خدای رسیدن نه از آن روی بود که خدای عز و جل جایی بود دون جایی و بصر مردم از دوری مسافت به‌وی نرسد، یا وقتی بود و وقتی نه. بلکه هیچ وقت و هیچ‌جای بی‌خدا نبود، واین لقا هرگز نیست که نیست، لکن خلق را بصر و علم لقا نیست....»[1]

با این گرم‌روی وسبك سیری بی‌راهنمای شریعت درطریقت پای نمی‌نهد و به‌پایمردی پسین پیمبر راستین و پیشوایان دوازدگانه رهنورد شارسان دین می‌گردد:

ای ذات تو در دو کون مقصود وجود
نام تو محمدو مقامت‌محمود
دل برلب دریای شفاعت بستم
زان روی روان می‌کنم از دیده دو، رود

*

تاحاو دومیم ودال نامت کردند
عرش و فلك و کعبه مقامت کردند
اکنون که به‌رهبری امامت کردند
سرتاسر آفاق به‌نامت کردند

*

۱ـ جاودان‌نامه. مقدمهٔ فصل سوم ص ۲۶۵ (بابا افضل)

گر مهر علی در دل و جانت نبود
از دین محمدی نشانت نبود
اثنی‌عشری اگر نباشی بیقین
از دوزخ سوزنده امانت نبود

*

در عین علی هوالعلی الاعلاست
در لام علی سر الهی پیداست
در یای علی سورهٔ حی‌القیوم
برخوان و ببین که‌اسم اعظم آنجاست

*

حقا که کمال معرفت آن ولی است
جان همه اشیا زدم جان ولی است
ختم است نبوت و ولایت با هم
این نامه و هرچه هست عنوان ولی است

او بر آگاهی درخت وجود را در زاویه تنهایی و گوشهٔ تجرید جستجو می‌کند:

«تخم وجود آگاهی است و برش آگاهی.... وجود است به‌دوچیز راست و توانگر، به‌مجاهده و تجرید.»[1]

و دعا و ندبه و زاری را در پرتو پاکی درون، دست آویز نزدیکی به جهان‌آفرین می‌داند:

«... باید که بسیار دعا باشید... که: رفع‌الاصوات عن خلوص‌ـ النیات یحل عقدهٔ الافلاك الدائرات»[2]

پس از پیمودن طریقت و رسیدن به‌پناه جای شریعت همای وش برستیغ قاف استغنا آشیان می‌گیرد:

یارب چه خوش است بی دهن خندیدن
بی‌منت دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که بغایت نیکوست
بی‌زحمت پا گرد جهان گردیدن

۱ـ ص ۶۵۵ مصنفات بابا افضل چاپ دانشگاه
۲ـ ص ۶۵۶ مصنفات بابا افضل چاپ دانشگاه

با این همه بی‌نیازی گاه در نهانخانهٔ راز از همدمان ناهنجار و روزگار شکوه می‌آغازد:

نه قله قاف را به‌هاون سودن
نه‌طاق فلك به‌خون دل اندودن
سی‌سال اسیر بند زندان بودن
بهتر که دمی همدم نادان بودن

*

چرخ و فلك و ستاره گریان دیدم
آن محنت و غم که‌کس ندید آن دیدم
نوحی به‌هزار سال یك طوفان دید
من نوح نیم هزار طوفان دیدم

حکیم بیدار دل ما درمان درد درون‌را از نابخردان نمی‌جوید و دیگران را نیز به‌پرهیز از این‌گونه نامردمان آگاهانه اندرز می‌دهد:

مردان رهت میل به‌نقصان نکنند
در واقعه جان دهند وافغان نکنند
درد دل خویش را چرا باید گفت
در پیش جماعتی که درمان نکنند

از مناظره باگزاف‌گویان ویاوه‌سرایان فرسنگها دوری می‌گزینند و یاران را بدین شیوه می‌خواند:

«جمله انبیاء واولیاء از برای این حال و بیان این کار انگیخته شدند واز ایشان هریك قومی و طایفه‌ای بیناشدند و راه یافتند وباآنکه تیره‌دل و پوشیده بینش بود هرگز مناظره‌نکردند که از مناظرهٔ غافلان و گزاف‌گویان جز رنج دل‌خود، و لجاج و ستیز ایشان نیفزاید نبینی‌که اگر کسی گنجی بیابد از گنجهای دنیاوی و با دیگران در میان نهد چه مایه بلا کشد و خود و ایشان بی‌نصیب مانند از آن»[1]

گاهی حکمت را در بهسازی اخلاق و تربیت اجتماع بکار می‌گیرد و همگنان را از بدبینی، بدآموزی و بداندیشی دورباش می‌دهد:

---

[1] ـ از پاسخ افضل‌الدین به منتجب‌الدین هراسکانی (نقل از مصنفات بابا افضل چاپ دانشگاه)

بالا مطلب ز هیچ‌کس پیش مباش
چون مرهم نرم باش و چون نیش مباش
خواهی که زهیچ‌کس به تو بد نرسد
بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش

***

به زآن نبود که برگ عزلت سازیم
چشم از بد و نیك خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم
آنگه به حدیث دیگران پردازیم

***

از کبر مدار هیچ در سر هوسی
کز کبر به‌جایی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن
تا صید کنی هزار دل در نفسی

او شادکردن خاطر دیگران را بر همهٔ عبادات برتری می‌نهد و عبادت را تنها خدمت خلق می‌داند:

گیرم که هزار بنده آزاد کنی
گیرم که هزار مسجد آباد کنی
ور زانکه هزار شب درآیی به نماز
زان به نبود که خاطری شاد کنی

نعمت دنیا را در زندگی برای خود تنها نمی‌خواهد و در امر معاش به دیگران نیز توجه دارد:

چون تیشه مباش و جمله زی خود متراش
چون رنده زکار خویش بی‌بهره مباش
چون اره بیاموز تو این عقل معاش[1]
چیزی سوی خود می‌کش و چیزی می‌پاش

فیلسوف کاشانی دارای نظرات خاص فلسفی است که گاهی با چاشنی عرفان ذوق صاحبدلان را برمی‌انگیزد از جمله سخنانش

۱ـ این مصراع چنین نیز شهرت دارد: تعلیم زاره گیر در عقل معاش

درباره جسم و روح جالب و شنیدنی است. وی کالبد انسان را همچون صدفی می‌داند که با تکامل روح دورافکندنی است:

تا گوهر جان در صدف تن پیوست
از آب حیات صورت مردم بست
گوهر چو تمام شد، صدف تا نشکست
برطرف کله گوشهٔ سلطان ننشست

آری تکامل روح در شکست قالب تن است[1]:

ای دل چه خوری غم جهان شاد برو
بشکن قفس قالب و آزاد برو
گردی است نشسته جسم بر دامن روح
دامن بفشان زخاك و چون باد برو

وی حیات جاوید را در فنای پیکر خاکی می‌داند:

بی‌مرگ به‌عمر جاودانی نرسی
نامرده به عالم معانی نرسی
تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر به آب زندگانی نرسی[2]

افضل‌الدین ارواح را گونه‌گون می‌داند:

«اشخاص مردم بسیارند و روحها بسیار. روح جنباننده و روح حسی و روح حیوانی و روح انسانی و روح قدسی. طفل‌تا در شکم مادر بود او را روح جنباننده نبود و روح نباتی که غذا و قوت فزایش بدان بود و چون شیرخوار شد، روح حسی و حیوانی

۱ـ ملاصدالدین شیرازی نیز در این مورد با افضل‌الدین همداستان است:
اعلم ان للنفس الانسانی مقامات ونشآت مختلفه بعضها من عالم‌الامر «بل‌الروح من امرربی» وبعضها من عالم‌الخلق والصوره.... بل‌نقول: للنفس ترقیات وتحولات من نشأة اولی الی‌نشأة ثانیه ومابعدها فاذا ترقت‌من‌عالم‌الخلق الی‌عالم‌الامروصارت وجوده وجوداً عقلیاً الهیاً لاتحتاج الی‌البدن فزوال البدن لایضرها ولیس حال النفس فی اول‌الحدوث کحالها بعدالاستکمال و اتصالها بالعقل الفعال کمثال‌الطفل و حاجته الی الثدی وکمثال الشبکه لاصطیاد الطیر» (نقل از مجموعه‌ای بخط ملا صدرا متعلق به کتابخانهٔ شخصی آقای فیضی)

۲ـ سنایی در این‌باره چنین می‌گوید:
بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

با وی بود و چون به مردی رسیده باشد که محل روح انسانی شود و عاقل بود به معنی معاملات و صنعتها آموختن و شناختن و روح قدسی که بدان معانی یقین توان دیده باشد که در چند قرن بگذرد و در هیچ شخص اثر آن ظاهر نشود.»[1]

در رده‌بندی موجودات حیوان را از نبات و نبات را حاصل ارکان می‌داند او معتقد است که سلسله جنبان ارکان، گردش چرخ گردان است. قطب چرخ را نفس می‌داند و محور نفس را عقل و عقل را فروغی از پرتو مهر یزدان:

حیوان ز نبات است و نبات از ارکان
ارکان اثر گردش چرخ گردان
چرخ است به نفس قائم و نفس به عقل
عقل است فروغ نور مهر یزدان

«روح، فروغ و پرتو ذات است و ذات بی‌فروغ نشود هرگز، لاجرم باقی بود. لکن نه به‌خود باقی بود، بلکه به ذات و ذات دایم و باقی به خود و هر که حقیقت بقا داند، بدان روح باقی بقاشناس بود. نه به تن فانی یا به روح فانی، که فانی بقا نداند و آن روح که باقی است و نسبت با ذات دارد نام وی خرد است که یقینها به وی بود و دوام و بقا و ابد به وی توان دانست...»[2]

«عالم درختی است که بار و ثمرهٔ او مردم است و مردم درختی است که بار و ثمرهٔ وی خرد است و خرد درختی است که ثمرهٔ او لقای خدای تعالی است»[3]

۱ـ قسمتی از پاسخ افضل‌الدین به منتجب‌الدین هراسکانی (مکاتیب بابا)
۲ـ قسمتی از پاسخ به سئوالات منتجب‌الدین هراسکانی. (مکاتیب بابا)
۳ـص ۶۶۲ رسائل بابا افضل چاپ دانشگاه.

نظر حکیم در پیوستن وجود جسمانی به وجود روحانی:

«موجود یا آگه یا نه، آنچه نه آگه بود پایهٔ جسم است و مرتبهٔ طبع و آنچه آگه بود یا آگهی جزوی دارد یا آگهی کلی، آنچه جزوی محسوس دارد پایهٔ طبیعت است و مرتبهٔ نفس و آنچه آگهی کلی معقول دارد پایهٔ نفس است و مرتبهٔ عقل و چون جسم به مرتبهٔ طبع رسد و طبع به مرتبهٔ نفس و نفس به مرتبهٔ عقل وجود جسمانی پوشیده برخیزد و به وجود روحانی روشن پیوندد و پیدا شود....»[1]

وی ستارگان را در شومی و خجستگی سرنوشت آفریدگان زمینی بی‌اثر می‌داند، و در این نظر فلسفی با حکیم ناصر خسرو قبادیانی هم پندار است.[2]

شاعر فیلسوف ما خداوند نثری شیرین و نظمی دلنشین است که سخنش بیشتر درچهارچوب پارسی سره خودنمایی‌می‌کند. گویی بازپسین پاسدار شهربندنگارش شیوا سخن پارسی است‌که نه‌تنها در دوره‌آشوب مغول کوشیده است دژ زبان ملی را از وارد شدن واژه‌های بیگانه نگاهبانی کند، بلکه از پیشگامان بازگشت نثر بشیوهٔ روزگار سامانی است زیرا پس از نگارش ترجمهٔ تاریخ طبری، ترجمهٔ تفسیر طبری، حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب، دانشنامهٔ علائی، ورزنامه، تاریخ بیهقی و ترجمه و تفسیر میبدی در فاصلهٔ میان دوره سامانی و عصر مغول به‌نوشته‌هایی همانند مقامات حمیدی، مرزبان‌نامه، راحة‌الصدور راوندی، نفثة‌المصدور زیدری و بدایع‌الازمان افضل‌الدین کرمانی... برمی‌خوریم که نثر سادهٔ پارسی عصر سامانی را با لغات بیگانهٔ تازی و ترکی تا آنجا درهم آمیخته‌اند که از این آمیزش پارسی با آن بیگانه شده است.

۱ـ مصنفات افضل‌الدین ص ۶۳۸ ـ ج۲ چاپ دانشگاه.

۲ـ ناصر خسرو گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان زافعال چرخ برین را
نشاید زدانش نکوهش بری را
چو تو خودکنی اختر خویش را بد
مدار از فلك چشم نیك اختری را

ارجمندی مقام افضل‌الدین ازاینجاست که متنهای برشمرده را مردود شناخت و سبك نخستین نگارش فارسی را برگزید. گرچه نویسندگان و دبیران همزمان و پس از او به‌شیوهٔ نثر پرتکلف و تصنع و پیچده وملمع‌گونه‌ای روی آوردند، که این روش نابهنجار تا نثر زمان نادر و حتی اوایل قاجار ادامه یافت از آنگونه تاریخ وصاف‌الحضره و درهٔ نادره است که کلمات پارسی در آن نادر و کمیاب می‌باشد.

آثار حکیم افضل‌الدین محمد:

۱ـ المفیدللمستفید ۲ ـ ساز و پیرایهٔ شاهان پرمایه ۳ ـ منهاج‌المبین ۴ـ مدارج‌الکمال ۵ـ عرض‌نامه ۶ـ جاودان‌نامه ۷ـ راه انجام‌نامه ۸ـ مبادی موجودات۹ـ ترجمهٔ رسالهٔ نفس ارسطو ۱۰ـ ترجمهٔ رسالهٔ تفاحهٔ ارسطو ۱۱ـ زجرالنفس یا ترجمه ینبوع‌الحیات ۱۲ ـ مکاتیب و سؤال و جواب با منتجب‌الدین هراسکانی[1]، شمس‌الدین محمددزواکوش، مجدالدین محمدبن عبیدالله‌وتاج‌الدین محمدنوشابادی[2] ۱۳ـ رسالهٔ چهارعنوان ۱۴ـ منتخب کیمیای سعادت امام‌محمدغزالی[3] ۱۵ ـ شرح فصوص‌الحکم.

«دیگری از آثار افضل‌الدین ظاهرأشرحی است فارسی‌برفصوص‌الحکم تألیف محی‌الدین ابوعبدالله محمدبن‌علی معروف به‌ابن‌عربی از استاد قدیمم آقای میرزا ابراهیم قمی که از دانشمندان این زمان است شنیدم که نسخه‌ای از آن در نزد مرحوم حاج میرزا نصیر رشتی در

۱ـ هراسکان ظاهراً نام محلي در خارج از باروی شهر کاشان در حد شرقی قرار داشته که امروز نشانه‌ای ازآن برجای نیست. اینك محلی در حدود راه‌آهن فعلی کاشان بنام خورازگاه معروف است که شاید تغییریافتهٔ نام هراسکان و خوراسکان باشد.

۲ـ نوشاباد جزء بخش آران دهکده‌ای است گرمسیر در حاشیهٔ کویر که فاصلهٔ آن تا شهر کاشان حدود ۱۲ کیلومتر است. این دهکده در شمال شرقی کاشان قرار دارد و جمعیت فعلی آن بالغ‌بر پنج هزار نفر است قدمت آن به‌بیش‌از اسلام می‌رسد و مسجد جامع آن که یادگار روزگار سلجوقی است نشانهٔ بارزی از عظمت و آبادانی آن روستا در قرن پنجم هجری است.

۳ـ «افضل‌الدین کاشانی معروف به‌باباافضل در قرن هفتم هجری کتاب کیمیای سعادت را تلخیص و انتخاب نموده و نسخه‌ای از آن درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است» (غزالی‌نامه همایی ص ۲۵۸).

طهران بود که ایشان خود آن را دیده‌اند ولی تاکنون ذکری از این تالیف افضل‌الدین در جایی نیافته‌ام» (مقدمهٔ استاد سعید نفیسی بررباعیات افضل‌الدین ص ۷۸ ـ ۷۹)

۱۶ آیات‌الصنعه:

«دیگر از آثار افضل‌الدین تقریر کوچکی است به‌عربی به‌اسم «آیات‌الصنعه فی‌الکشف عن مطالب‌الهیئة سبعه» یا (آیات‌الابداع فی الصنعه) شامل ۷ مسئله از حکمت که در مجموعه «جامع‌البدائع» درمصر بسال ۱۳۳۰ چاپ شده منتهی در آن چاپ نسبت افضل‌الدین را (موقی) بجای (مرقی) ثبت کرده‌اند این تقریر مختصر شامل ۳ صحیفه از آن مجموعه (ص ۲۰۱ـ ۲۰۴) است و عجالة تنها نمونه‌ای است که از آثار عربی او معروف شده است.»

(مقدمه استاد سعید نفیسی ص ۷۹)

در آثار افضل‌الدین تا مرز امکان رعایت ساده‌نویسی شده است. او در نگارش آثار خود کوشیده است که لغات علمی، حکمی و فلسفی را به‌پارسی ساده برگرداند.[۱]

۱ـ«شیوهٔ نثر باباافضل بسیار پخته و به اسلوب متقدمان نزدیك است و در رسالات خود می‌کوشیده است که لغات پارسی را بجای اصطلاحات تازی بگذارد معهذا بقدری خوب و بموقع لغات فارسی را بکار می‌برد کـه لطمه‌ای به‌اصـل ترجمه نمی‌زند و کسانی‌که اصل کتب مترجم او را با ترجمه‌های او برابر کنند می‌توانند به‌این معنی‌که ما گفتیم بهتر پی‌ببرند. ازآن جمله کسی که کتاب نفس ارسطو را به‌زبان فرانسه دیده بود بعداز نشر ترجمهٔ باباافضل اقرار آورد که ذره‌ای باآنچه به‌زبان فرانسه که به‌لاتین نزدیك است دیده بود فرق نداشته است و حتی از این‌رو جمعی معتقدند که شاید این مرد این رساله را از زبان لاتین به‌پارسی ترجمه کرده باشد در کوتاهی جمله و تجزیه‌کردن مطالب وتقسیم آن برجمله‌های کوچك‌کوچك کـه از مختصات سبك نثـر قدیم بـوده است افضل‌الدین را هنری خاص است از این‌رو اگر تألیفات او را درست بخوانند و از روی خبرت و بصیرت با اصول سجاوندی (نقطه‌گذاری امروز) چاپ کنند فهم آن برهر باسوادی که اندك مایه به‌اصطلاحات علمی آشنا باشد، بسیار آسان خواهد بود بخـلاف بسیاری از کتب علمی دیگـر که به‌سبب آوردن جملـه‌های دور و دراز و عدم قدرت و بصیرت در ترکیب کلمات فارسی و جمله‌بندی از اصل عربی دشخوارتر است، و نیز مانند متقدمان از تکرار یك کلمه عندالضروره در جمله‌های پیاپی خودداری نکرده است و بوسیلهٔ ضمیر یا آوردن کلمتی مشابه یا بکنایه از آن سخن نرانده بل خود آن کلمه را هربار تکرار کرده است و گفتم که این شیوه خاص نثر باستان و نثر پهلوی و دری قدیم است». (ج ۳ سبك‌شناسی بهار ص ۱۶۲ تا ۱۶۴.)

نمونه‌هایی از نثر وی:

«... واز خواندن نامهٔ خدا بعین‌الیقین بیداری رسد، تا از کوری ابلیس برهد و درپناه خداماند و دست ابلیس در کید و مکروی کوتاه شود»[1]

«... وقوت گمان از همهٔ قوتهای دیگر بفرماندهی نفس حیوانی نزدیکتر است، بدو پیوسته‌تر و چون در گوهر خویش قوی افتد احوال و حوادث نابوده هنوز پیش از بودنشان در او بنمایند و جمع کاهنان بغلبهٔ گمان از حالهای نهان و حوادث بودنی آگه گردند.»[2]

«... پس بدان ای برادر از این سخنان که خاصیت گوهر مردم، که او بدان مردم بود آن چیز است که بدان خود را از جسد خود جدا کرد وبدان‌انواع‌موجودات را از روحانی و جسمانی و جنبانندگان و جنبندگان و زنده و بیجان از یکدیگر جدا کرد جداکردنی عقلی و روحانی.»[3]

«... پس بدان که نزدیکی نزدیکان بحـق مطلق تعالـی حده براندازه شناخت و دانستنشان بود و رسیدنشان بدو محیط بودن علم اوست بعلمشان و گم شدن شناخت ودانش ایشان در دانش او تا بذات او ذات باشند و بشنوایی او شنوا و ببینایی او بینا و بروح او زنده و بارادت او مرید پس ذات و صفات و شناخت جزوی، بلکه شناسای‌کل بکل ودانای ذات [بذات] و بینای گوهر بگوهر.»[4]

حکیم مرقی فیلسوفی است که چون خیام نیشابـوری افکار و پندارهای ژرف علمی، فلسفی، عرفانی و اخلاقی را در قالب رباعی عرضه داشته‌است. رباعیات اودرعین‌سادگی وروانی‌آکنده‌ازصنایع‌شعری و بدیعی و ضرب‌المثلهای گوناگونی است که در گفتگوهای تودهٔ پارسی گویان کاربرد داشته است.

در صنعت مراعات نظیر:

۱ـ راه انجام‌نامه چاپ دانشگاه ص ۲۹۹ ـ مصنفات.
۲ـ خاتمهٔ مدارج‌الکمال ص ۳۲.
۳ـمدارج‌الکمال ص ۱۶.
۴ـ خاتمهٔ مدارج‌الکمال ص ۳۸.

بیرون ز چهار عنصر و پنج حواس
از شش جهت وهفت‌خط و هشت اساس
سری است نهفته در نهانخانهٔ جان
کان را نتوان یافت به‌تقلید و قیاس

*

ده‌بار از این نه فلك و هشت بهشت
هفت اخترام از شش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح
ایزدبه‌دو گیتی چو تو یك بت نسرشت

*

از نه پدر و چهار مادر زادم
پنج اصلم و درخانهٔ شش بنیادم
از هفت و دو وسه مستمند و شادم
من در کف این گروه چون افتادم

جناس:

یك سو پسرت نشسته و یك سو زن
این جمله بهم گذار و بریك سو زن
عیسی نتوانست برافلاك رسید
تا داشت ز اسباب جهان یك سوزن

این رباعی نموداری کامل از لطافت سخن حکیم است:

دشت از مجنون که لاله می‌روید از او
ابراز دهقان که ژاله می‌روید از او
طوبی و بهشت وسلسبیل از زاهد
ما و دلکی که ناله می‌روید از او

ارسال المثل:

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
چیزی که نپرسند ز تو پیش مگوی
دادند دو گوش‌و یك زبانت ز آغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

*

بد اصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست
فرقی ننهد میانهٔ دشمن و دوست
گر دایرهٔ کوزه ز گوهر سازند
از کوزه همان برون تراود که دروست

با توجه به اعتبار نسخ افضل‌الدین حدود ۶۹۰ رباعی با دیگر سروده‌های وی در این کتاب گردآوری شد.

و رباعیاتی که صحت انتساب آنها به‌بابا دور بود از متن خارج گردید که در پایین می‌آوریم:

چون دستهٔ گل بسته بدست آمده‌ای
چون نرگس پر خمار مست آمده‌ای
گر خون دلم خوری زدستت ندهم
زیرا که به‌خون دل بدست آمده‌ای

(ن)

*

تا ظن نبری که در جهان خواهی ماند
این است مقام و جاودان خواهی ماند
این کهنه رباطی است دو در برسرراه
ما جمله مسافریم چون خواهی‌ماند؟

(ن)

*

هرباده که از حضرت اسرار[1] دهند
بی‌منت ساقی به‌سحرگاه دهند
خواهی که کمال معرفت دریابی
از خود بگذر تا بخودت راه دهند

(م)

*

۱ـ کذافی المتن ظاهراً باید بجای اسرار (الله) باشد.

در راه خدا دو کعبه آمد منزل
یك کعبهٔ صورت است ویك کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن
بهتر زهزار کعبه باشد یك دل[1]
(م.ن)

*

پیوسته دلم زعشق محروم نشد
کم‌ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دوسال فکر کردم شب و روز
معلومم شد که هیچ معلوم نشد[2]
(م.ن)

*

تاهشیارم درطربم نقصانست
چون مست شوم برخردم تاوانست
حالی است میان مستی و هشیاری
من بندهٔ آن‌که زندگانی آنست[3]
(ن)

*

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی
در خانه اگر کس است یك حرف بس‌است[4]
(ن)

*

---

۱ رباعی از خواجه عبداله انصاری.
۲ـ منسوب به خیام وامام فخر رازی.
۳ـمنسوب به خیام.
۴ـمنسوب به عزالدین محمود کاشانی (مقدمهٔ مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه. چاپ استاد همایی) و نسخهٔ ت.

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا
در بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بربالینم
صدبار اجل آمد و نشناخت مرا[1]

*

شادی و غمی که از قضا و قدر است
نیکی و بدی که در نهاد بشر است
باچرخ مکن حواله کاندر ره عشق
چرخ از تو هزاربار سرگشته‌تراست[2]
(م.ن)

*

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
واندر طلب روی نگاری بوده است
این دسته که در گردن وی می‌بینی
دستی است که در گردن یاری بوده است[3]
(م.ن)

*

پیش‌از من و تو لیل و نهاری بوده است
گردنده فلك نیز بکاری بوده است
زنهار قدم به خاك آهسته نهی
کان مردمك چشم نگاری بوده است[4]
(ن)

*

ای چرخ‌فلك ستمگری پیشهٔ تست
بیدادگری پیشهٔ دیرینهٔ تست
ای خاك اگر سینهٔ تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست[5]
(م.ن)

۱ـ این‌رباعی درآتشکده بنام شوقی ضبط شده (صفحهٔ۱۱۹ چاپ‌سادات‌ناصری). و در بهترین اشعار تألیف حسین پژمان به‌نام بابا ضبط است.
۲ـ منسوب به خیام.
۳ـمنسوب به خیام با جزئی تغییر.
۴ـمنسوب به خیام.
۵ـمنسوب به خیام و مهستی.

*

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پرکرد زدوست
اجزاء وجودم همگی دوست گرفت
نامی است زمن برمن و باقی همه اوست[1]
(م.ن)

*

یارب تو کریمی و کریمی کرم است
عاصی چه جهت برون زباغ ارم است
بخشیدن اگر به طاعت است پس نیست کرم
با معصیتم اگر ببخشی کرم است
(م)

*

این قافلهٔ عمر عجب می‌گذرد
دریاب دمی کزتو طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه‌خوری؟
پیش‌آر پیاله‌ای که شب می‌گذرد[2]
(م.ن)

*

تا زهره و مه برآسمانند پدید
بهتر زمی لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم زمیفروشان کایشان
به زآنکه فروشند چه خواهند خرید[3]
(م.ن)

۱ـاین رباعی منسوب به‌ابوسعید ابوالخیر و اوحدالدین کرمانی و خواجه‌عبدالله انصاری و جلال‌الدین بلخی و درکتاب السوانح احمد غزالی نیز آمده است ولی در جنگ (ت) بنام باباافضل ضبط شده است.
۲ـمنسوب به خیام و در طربخانه نیز آمده است.
۳ـ منسوب به خیام و در طربخانه نیز آمده است.

*

خورشید کمند صبح بربام افکند
کیخسرو روز باده در جام افکند
می‌خور که منادی سحرخیزان دوش
آوازهٔ اشربوا در ایام افکند[1]

(م)

*

دائم دل من ناد علی می‌گوید
جان در بدنم سینجلی می‌گوید
هرمو و رگی که او براعضای من است
الله و محمد وعلی می‌گوید

(م)

*

در چشم تو عالم ارچه می‌آرایند
منگر تو بدان که عاقلان نگرایند
برپای نصیب خویش، کت بربایند
بسیار چو تو شوند و بسیار آیند[2]

(ن)

*

خوش‌باش که غصه بیکران خواهد بود
بر چرخ قران اختران خواهد بود
خشتی که زقالب تو خواهد بودن
بنیاد سرای دیگران خواهد بود[3]

(م)

*

۱ـ منسوب به خیام و در طربخانه نیز آمده است.
۲ـ منسوب به خیام.
۳ـمنسوب به خیام و در طربخانه نیز آمده است.

روزی که زوال شش جهت خواهد بود
قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در روز جزا
حشر تو بصورت صفت خواهد بود[1]
(ن)

*

علمی که حقیقتی است درسی نبود
درسی نبود هرآنچه درسی نبود
صدخانه پراز کتاب سودی ندهد
باید که کتابخانه در سینه بود[2]
(ن)

*

مردان رهت میل به پستی نکنند
خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می‌نوشند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند[3]
(م)

*

زآوردن من نبود گردون را سود
وز بردن من جاه و جلالش نفزود
وز هیچکسی نیز دوگوشم نشنود
کاوردن و بردن من از بهر چه بود[4]
(م)

*

۱ـ منسوب به‌ابوسعید ابوالخیر و عمرخیام.
۲ـمنسوب به‌شاه سنجان‌خوافی (نفیسی) در مصباح‌الهدایه منسوب به‌عزالدین محمود کاشانی (استاد همایی).
۳ـ منسوب به‌شاه‌سنجان‌خوافی (آتشکده چاپ سادات ناصری ص ۳۹۲).
۴ـ منسوب به خیام.

صد سال درآتشم اگر مهل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نااهل‌مبادم صحبت
کز مرگ بتر صحبت نااهل بود[1]
(م.ن)

*

امروز منم نعره‌زنان از پی دل
برسر چو زنان دست‌زنان از پی دل
آواز زنان دوان از پی دل
جور همه ناکسان چشان از پی دل
(ن)

*

در کون و مکان نام بزرگ الله است
دین، دین محمد رسول‌الله است
هر نقره که آن سکه ندارد نرود
آن سکه حق علی ولی‌الله است
(م.ن)

*

قومی‌متشککند و قومی به یقین
جمعی متحیرند در مذهب و دین
ناگاه منادیی برآید زکمین
کای بیخبران راه نه‌آن است و نه این[2]
(م.ن)

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو
بگذشته برش ز عرش و برج و بارو
بر کنگرهٔ خرابه‌اش فاخته‌ای
دیدم که نشسته بود و می‌زد کوکو[3]
(م)

۱ـ منسوب به‌خواجه عبدالله انصاری.
۲ـ منسوب به‌خیام و در طربخانه نیز با جزئی تغییر آمده و در حاشیهٔ آتشکده نیز با تغییری به‌نام شاه‌سنجان‌خوافی ضبط شده است (ص ۳۹۲ آتشکده چاپ سادات ناصری ج ـ اول.)
۳ـ این رباعی باتغییری منسوب به‌خیام می‌باشدودرطربخانه بشماره ۶۶ص۲۲ آمده‌است.

*

ای دل تو خلاصهٔ چهار و هفتی
وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی[1]
(م)

*

ای دل تو اگر معنی دلبر داری
از کار جهان راحت دل برداری
چون هر دو جهان به چشم معنی دیدی
از هر دو جهان همیشه دل برداری
(م.ن)

*

آن روز که مرکب فلك زین کردند
و آرایش مهر و ماه و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
چتوان کردن نصیب ما این کردند[2]
(ن)

*

بردار ز پیش پردهٔ خـود بینی
هر نیك و بدی که بینی از خود بینی
ابلیس سزای خود ز خودبینی دید
تو نیز اگر منی کنی خود بینی
(م.ن)

*

۱ـ رباعی منسوب به‌خیام و در طربخانه نیز با جزئی تغییر آمده است رباعی شماره ۴۸۲ و در ص ۱۱۴۶ مونس‌الاحرار به‌نام خیام آمده است.
۲ـ منسوب به مهستی و خیام.

اول که مرا عشق نگارم بربود
همسایهٔ من ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله و دردم بفزود
آتش چو همه گرفت کم گردد دود[1]
(ن)

*

روزی که گذشته است از آن یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن[2]
(ن)

*

گر آمدنم ز من بدی نامدمی
ور نیز شدن ز من بدی کی شدمی
به زین نبدی که اندر این دهر خراب
نه‌آمدمی نه‌شدمی نه‌بدمی[3]
(ن)

عاشق چه کند که دل بدستش نبود
مفلس چه کند که برگ هستش نبود
کی حسن ترا شرف ز بازار من است
بت را چه زیان چو بت پرستش نبود[4]
(ن)

گفته‌های تذکره نویسان در باره افضل‌الدین:

بنابه‌پژوهش شادروان سعید نفیسی قدیمترین ترجمه‌ای که از افضل‌الدین کاشانی در کتب یافت میشود شرحی است که در تذکرهٔ هفت

۱ـ منسوب به‌ابوسعید ابوالخیر وجلال‌الدین بلخی و احمد غزالی در کتاب السوانح فی‌العشق این رباعی را آورده (نفیسی)
۲ـ منسوب به خیام.
۳ـ منسوب به خیام و سنائی.
۴ـ احمدغزالی در کتاب‌السوانح‌فی‌معانی‌العشق این رباعی را آورده‌است (نفیسی)

اقلیم امین احمد رازی آمده است[1]:

«افضل‌الدین محمد افضل زمان و اکمل دوران بوده چنانچه اعلم علماء خواجه نصیرالدین این قطعه در حق وی گفته:

گر عرض دهد سپهر اعلی
فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل[2]

..........»

«مؤلف آتشکده می‌نویسد که بعضی از بزرگان عصر به خدمت افضل‌الدین رسیده‌اند و از آن جمله شیخ سعدی شیرازی بوده است هم مؤلف مزبور آورده است که خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی را سروده و به افضل‌الدین فرستاده:

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سروپای نازنین و سر دست
از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست

و افضل‌الدین در جواب گفته است:

تا گوهر جان در صدف تن پیوست
از آب حیات صورت مردم بست
گوهر چو تمام شد صدف را بشکست*
بر طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست

این دو رباعی را مؤلف ریاض‌العارفین نیز آورده و هم در کتاب مختارالجوامع تألیف محمدحسین‌بن محمدعلی الموسوی‌الجزایری‌الشهیر به شوشتری به همین عنوان آمده است ولی هر دو رباعی در نسخه‌های رباعیات افضل‌الدین ثبت شده. مؤلف مجمع‌الفصحا می‌نویسد که‌افضل‌الدین کاشانی خالوی نصیرالدین طوسی بود و نویسندهٔ مقدمهٔ دو رساله

۱ــ مقدمه رباعیات باباافضل چاپ نفیسی صفحه ۱۸ و ۱۹.
۲ــ این دوبیت در قرن دهم با خط خوش نستعلیق در بالای محراب مغولی‌داخل بقعهٔ باباافضل گچبری شده است.
* ــ در نسخهٔ خطی دیگر چنین ضبط شده: صدف تا نشکست و قافیهٔ مصراع آخر «ننشست».

افضل‌الدین که در تهران چاپ شده پس از اینکه اغلب ایــن اقوال را نقل کرده است این رباعی را در مدح افضل‌الدین به خواجه نصیرالدین نسبت می‌دهد:

افضل که ز دیده‌ها نهان خواهد شد
در دیدهٔ اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه چه شد؟
چون کد برود چه ماند آن خواهد شد

و بعضی دیگر از مؤلفین آورده‌اند که چون افضل‌الدین خالوی نصیرالدین بود در زمان هلاکوخان خواجه نصیرالدین به رعایت خاطر خالوی خویش شهر کاشان را از نهب و غارت و قتل عام نجات داد و از آن جمله است محمد حسن‌بن محمد رحیم لنجانی اصفهانی در کتاب جنةالاخبار که نسخهٔ خطی از آن در نزد محرر این سطور موجود است و مؤلف عرفات‌العاشقین و بعضی دیگر از مؤلفین خواجه نصیرالدین را شاگرد خواجه افضل‌الدین شمرده‌اند.»[1]

آثار منظوم و منثور این حکیم همیشه مورد توجه دانشمندان بزرگ بوده است قدیمترین دانشمندی که به افضل‌الدین و آثارش

۱ـ نقل از مقدمهٔ استاد سعید نفیسی بر رباعیات ـ استاد این قسمت ازگفتار تذکره‌نویسان را با دلایلی مردود دانسته است ولی تردید استاد در انتساب قطعهٔ گر عرض دهد سپهر اعلی که خواجه نصیرالدین طوسی در مدح افضل‌الدین محمدکاشانی سروده بی‌مورد است زیرا تذکره‌نویسان بر انتساب این قطعه بــه خواجه نصیر اتفاق دارند و تنهـا منشاء تردید استـاد این است که دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود در ذکــر خــواجــه افضل‌الدین محمودکرمانی وزیر سلطان حسین بایقرا از قطعهٔ خواجه نصیر بعنوان شاهد استفاده کرده است و اینك عین‌گفتهٔ دولتشاه سمرقندی نقل میشود:

«ذکر دستور قابل خواجه افضل‌الدین محمود عز نصره بیت:

بعهد ملکت جم گر آصف او بودی
نیــوفتـادی خـاتـم بدست اهرمنـی

فلك تا صدر وزارت بارباب استحقاق می‌سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجــود بزرگان می‌آراید الحق باستحقاق و فضل وکمال و علو همت و آثار کفایت مثل این وزیری بصدر ظهور درنیاورده.

گر جمــع کند سپهر اعلــی
فضــل فضلا و فضــل افضــل
از هــرملکــی بجــای تسبیح
آواز آید کــه افضل افضل»

(ص ۵۸۰ـ۵۷۹ تذکره دولتشاه چاپ محمد عباسی تهران.)

توجهی خاص داشته خواجه نصیرالدین محمد طوسی (متولد ۵۹۷ و متوفی به سال ۶۷۲ ه.ق) است این عالم شیعی بزرگوار در رسالهٔ سیر و سلوك که پیش از سال ۶۵۴ نگاشته از خواجه افضل‌الدین نام برده است.

او گوید: «اما پدر بنده که مردی‌جهاندیده [بود] و سخن اصناف مردم شنیده و تربیت از خال خود که از جملهٔ شاگردان و مستفیدان داعی‌الدعات تاج‌الدین شهرستانه بود و تقلید آن قواعد [را] کمتر مبالغه نموده بندهٔ کمترین را به تحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات ترغیب کردی تا اتفاق را شخصی از شاگردان افضل‌ـ الدین کاشی رحمه‌الله تعالی که او را کمال‌الدین محمد حاسب گفتندی و در انواع حکمت خصوصاً در فن ریاضی تقدمی حاصل کرده بود و با پدر بنده کمترین سابقهٔ دوستی و معرفتی داشت بدان دیار افتاد پدر بنده را به استفادت از او و تردد به خدمت او اشارت‌کرد و بنده در پیش او به‌تعلم فن ریاضی مشغول شد و او رحمه‌الله بهر وقت در اثنای سخن اهل ظاهر را کسر می‌کردی و مناقضتی کـه متقلدان اوضاع شریعت را لازم آید بیان فرمودی و بنده را دلپذیر آمدی و چون خواستی بغور سخن برسد از آن امتناع نمودی و گفتی آنچه لب و خلاصهٔ حقیقت است هنوز با تو گفتنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیده اگر عمر و توفیق یافتی طلب کن تا به آن برسی»[1]

و خواجه نصیر در شرح اشارات باب قیاس خلف نیز بار دیگر از افضل‌الدین کاشانی یاد کرده است:

«.... ان‌الشیخ افضل‌الدین‌محمدبن حسن‌المرقی‌المعروف بالقاشی رحمه‌الله ذهب الی ان هذا القیاس هو قیاس استثنائی....»

و در متنی دیگر از قرن نهم که شرح فارسی و ترجمه فصوص‌ـ الحکم محی‌الدین عربی اندلسی است از رباعیات افضل‌الدین استفاده بسیار شده است.

فیض کاشانی نیز به آثار افضل‌الدین توجه داشته و در تألیفات

۱ـ رساله سیر وسلوك ص ۹ و ۱۱ بنقل از مقدمهٔ سعید نفیسی بر رباعیات باباافضل.

خود بدانها استشهاد کرده است[1]

نظر استاد بهار:

«دیگر از علماء و فضلائی‌که معروفند افضل‌الدین محمدبن‌حسن[2] کاشانی است که به باباافضل معروف است وی از مردم مرق من توابع کاشان است وفات او در سنه ۷۰۷ هجری رخ داد و اکنون تربت او در مرق کاشان زیارتگاه است بابا افضل از حکماء و علماء و ادبای آن عصر است و تألیفات بسیار به زبان پارسی از او باقی مانده از آن جمله المفید للمستفید و ترجمه رساله نفس ارسطو و جاودان‌نامه و ره انجام‌نامه و انشانامه و مدارج‌الکمال و ساز و پیرایهٔ شاهان پرمایه و رساله عرض و رساله در منطق و رساله تفاحه[3] وغیره است و رباعیات بسیار لطیف و پرمغز از او موجود است که بطبع رسیده است گویندوی خواهرزادهٔ خواجه‌نصیرالدین طوسی است خواجه درباره او معتقدبوده‌است واین قطعه‌را خواجه‌دراثبات فضل‌افضل‌الدین‌گفته‌است:

گر عرض دهد سپهر اعلی
فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل»[4]

قسمتی از نظرات استاد مینوی دربارهٔ افضل‌الدین محمد مرقی:

«..افضل‌الدین کاشانی از آنها بوده است که کمال آدمی را در

۱ـ «.... و خواجه افضل‌الدین کاشی علیه‌الرحمه گوید که همچنانکه آگاه شدی که در جهان مردم، آلات و اجساد ظاهرش با ارواح باطنش به‌نفس ادراك روشن است، چنانکه نفس خود چون مصباحی بود میانهٔ زجاجهٔ ارواح و ارواح چون زجاجه‌اند در مشکوة و اجساد چون مشکوة، آگاه توان شد که ارواح را نفس چون اجساد باشند هویت را جلت عظمته و هویت چون جان بود ایشان را و همه به‌وی زنده و درخشان باشند:

حق‌جان جهان‌است وجهان جمله بدن
املاك لطایف و حواس آن تن
افلاك و عناصر و موالید اعضاء
توحید همین است دگرها همه فن»

(نقل از ص ۴۵ کلمات مکنونهٔ فیض نسخهٔ چاپ فراهانی.)

۲ـ در متن محمدبن حسین کاشانی.

۳ـ مقصود ترجمهٔ رسالهٔ تفاحه است.

۴ـ سبك‌شناسی بهار ـ ج ۳ ص ۱۶۲.

زندگانی عقلانی و روحانی می‌دانند و زندگی طبیعی و حسی او را هیچ‌می‌شمارند ومعتقدند که غایت سعادت و اعلی‌مرتبهٔ نفس ناطقه معرفت صانع و صفات کمال او و تنزه او از نقصان است. از راه تحقیق در آثار و افعالی که از او در آغاز آفرینش و انجام آن صادر شده است و خواهد شد. ماکیستیم و از کجا آمده‌ایم؟ اینجا، به‌چه‌کار آمده‌ایم و چگونه باید رفتار کنیم؟ بکجا می‌رویم وچه می‌شویم؟. . . . »

«افضل‌الدین محمدبن حسن مرقی کاشانی مشهور به باباافضل...... عالمی حکیم و عارفی شاعر و دبیری فصیح بوده است که عمدهٔ عمر خود را در قرن ششم هجری گذرانده است و در اوائل قرن هفتم هجری در گذشته است.....»

«مجموعهٔ رسائل و مکاتیب و تقریرات و اشعار باباافضل‌بواسطهٔ فصاحت و شیرینی و ذوق و حال مخصوصی که دارد هموأره مطلوب خواص بوده است و نسخی از آنها که در قرون اخیره کتابت شده فراوان است...»[1]

در مجموعهٔ خطی شماره ۲/۱۴۱ کتابخانهٔ مدرسهٔ سلطانی کاشان (م) که از مآخذ اصلی این کتاب است کاتب سیدعلی حسینی پس‌از نقل رباعیات باباافضل و قطعهٔ معروف خواجه‌نصیرالدین در ستایش افضل‌الدین محمد:

گر وزن کنند سپهر اعلا[2]
فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل

تعداد ۱۱ رباعی در مدح باباافضل به نام خواجه‌نصیرالدین ثبت کرده، حال آنکه دریکی از این رباعیات تخلص «بهرام نشلجی[3]» آمده و در

۱ـ (دیباچه مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی ـ مجتبی مینوی ـ طهران تیرماه ۱۳۳۱).

۲ـ متن ـ م.

۳ـ بهرام نشلجی: با پژوهش بسیار از این شاعر بغیر از این رباعیات اثر دیگری دیده نشد و متأسفانه ناشناخته ماند. وی از روستای نشلک حوزهٔ مشهد اردهال کاشان است و اکنون خانواده‌ای با نام خانوادگی بهرام در نشلک کاشان هست که خود را از دودمان بهرام شاعر می‌دانند و بنابه گفتهٔ یکی از افراد این‌خانواده ←

رباعی دیگر تاریخ سرودن آن ذکر شده است که با حساب جمل سال ۱۰۱۸ می‌شود.

از آنجا که این تاریخ با زمان خواجه‌نصیر متوفی ۶۷۲ هـ. ق مغایرت دارد و تخلص بهرام نشلگی نیز با صراحت کامل در رباعی ذکر شده است با توجه به یکسانی بافت سخن در این یازده رباعی و اینکه ترکیب آنها درحد سخن خواجه‌نصیر نمی‌باشد. بنظر می‌رسد که گویندهٔ این رباعیات همان بهرام نشلگی است. گذشته از آن در کلیهٔ منابع باستثنای قطعه معروف خواجـه نصیر شعری از وی در مـدح افضل‌الدین ذکر نشده است.

اینك رباعیات بهرام:

افضل که بزرگ دین پیغمبر بود
وز نوراله سینه‌اش انور بود
آرایش روزگار[1] بودی به سخن
طبعش که محیط بحر پرگوهر بود

*

افضل که ز دودمان اهل‌الله است
پیوسته دلش‌ز سر حق آگاه است
قدرش بنگر که در سراپردهٔ حق
بر صورت جان به ملك معنی شاه است

*

افضل که به فضل افضل عالم شد
ذاتش به کمال اکمل آدم شد
در ساحت این محیط گوهر معدن
طبعش چو سفینه بود و او چون یم شد

شاعر در روستای نشلگ معروف به «بهروم» است و یکی از نوادگان او «میرزا، بهروم» (میرزای بهرام) است که افسانه‌هایی دربارهٔ زورمندنی وی نقل می‌کنند. نشلگ بروزن خدنگ روستایی خوش آب‌وهوا وکوهستانی است که در شمال غربی کاشان واقع و فاصلهٔ آن تا شهر کاشان ۴۴ کیلومتر است.

۱– در متن. وادی.

*

افضل که زطبع او جهان زیور یافت
دریای محیط فکر او گوهر یافت
تا خامهٔ او زبان به تحقیق گشود
رخسار سخن شمامهٔ عنبر یافت

*

افضل که حیات عالمی را دم ازوست
مجموعهٔ صنع و طینت اعظم ازوست
در عالم معرفت در انگشت کمال
خورشید نگین و آسمان خاتم اوست[1]

*

افضل که محیط معرفت بود دلش
حق راز وجود خویش بنمود دلش
ننشست زمانی زعبادت جانش
در راه خدا دمی نیاسود دلش

*

افضل تو به فضل در جهان مشهوری
در هردو جهان سعید و هم مغفوری
بردرگه تو چه دربدر می‌گردد
بهرام نشلجی از فراق دوری

*

ای لجهٔ کشتی طریقت افضل
ای هادی وادی طریقت افضل
قانون و قواعد سعادت یعنی
ینبوع مسائل طریقت افضل*

*

۱ـ ردیف تغییر یافته است.   * کذافی‌المتن

دردی داریم و دیدهٔ گریانی
عشقی داریم و سینهٔ بریانی
عشقی و چه عشق، عشق عالم‌سوزی
دردی و چه درد، درد بی‌درمانی[1]

*

ماییم و همین دعای باباافضل
داریم به دل ولای بابا افضل
گرهر سر موی مازبانی گردد
آخر نشود ثنای بابا افضل

*

این گنج سخن که نقد کامل باشد
در مدحت افضل الافاضل باشد
تاریخ حساب او توان یافت زغیب[2]
گاهی که جهات سته داخل باشد

تولد ـ وفات:

با بررسیهای فراوانی که محققان و تذکره نویسان دربارهٔ تاریخ تولد و وفات افضل‌الدین بعمل آورده‌اند متأسفانه تاریخ دقیق تولد و وفات و زمان زندگی وی تاکنون ناشناخته مانده است. اما آنچه ازنظر اکثر محققان نزدیك به یقین میباشد این است که حکیم در قرن ششم بدنیا آمده و در قرن هفتم بدرود حیات گفته است. اینك برای آگاهی بیشترعلاقمندان‌گفتار استادنفیسی‌درموردرحلت افضل‌الدین‌نقل می‌شود

«در تاریخ رحلت افضل‌الدین سه قول بدست است.»

نخست در شرح حال مختصری که از وی نوشته شده و نسخه آن با نسخه سه رساله از رسائل وی در کتابخانه انجمن آسیایی بنگاله (Asiatic Society of Bengal) در کلکته موجود است تاریخ رحلت وی در

۱ـ در این رباعی با اینکه نامی از افضل‌الدین برده نشده در ردیف همان ۱۱ رباعی است.
۲ـ ظاهراً مراد از «جهات سته» عدد شش است که با مجموع اعداد حروف «غیب» (۱۰۱۲) جمعاً تاریخ ۱۰۱۸ بدست می‌آید.

ماه رجب ۶۶۶ ضبط شده است. در کتاب شاهد صادق تالیف صادق‌بن صالح اصفهانی و درمنتظم ناصری تألیف محمد حسنخان اعتمادالسلطنه در سال ۶۶۷ ضبط کرده‌اند.

تقی‌الدین اوحدی کاشانی در تذکرهٔ خلاصة‌الافکار* رحلت او را به سال ۷۰۷ آورده و این بیت را در تاریخ مرگش او ثبت کرده است:

تاریخ وفات خواجه افضل
از عشق بجوی و عقل اول

(عشق) و (عقل اول) در حساب ابجد ۷۰۷ میشود سال ــ ۶۶۶ و ۶۶۷ اگر مراد از «افضل‌الدین» نامی که صاحبدیوان جوینی در آخرین مکتوب‌خود در دم‌مرگ درچهارم شعبان ۶۸۳ نام برده است افضل‌الدین کاشانی باشد محال است زیرا که از این قرار تا شانزده یا هفده سال پس از آن هم زنده بوده است سال ۷۰۷ نیز بسیار بعید می‌نماید زیرا کسی که خواجه نصیرالدین طوسی متولد در ۵۹۷ و متوفی در ۶۷۲ شاگرد یکی از شاگردان وی بوده است چگونه ممکن است تا ۷۰۷ زنده مانده و تا ۳۵ سال پس از مرگ شاگرد[1] شاگرد خود زیسته باشد و اگر فرض کنیم که افضل‌الدین و نصیرالدین هر دو در یك سال متولد شده باشند و این‌ازجمله محالات است که شاگرد شاگردی بااستاد استادی دریك سال ولادت یافته باشند.

لازم می‌آید که افضل‌الدین صد و ده سال عمر کرده باشد و گذشته از اینکه عمر صد و ده ساله برای هر یك از رجال ایران نمیتوان قائل شد چنین عمر طولانی برای افضل‌الدین ذکر نکرده‌اند و اگر به این‌حد از عمر رسیده بود حتماً میبایست اشاره‌ای در میان باشد.

اگر مطابق با حدسی که پیش از این زده‌شد ولادت افضل‌الدین را در حدود ۵۸۲ یا ۵۹۲ فرض کنیم عمر وی به ۱۲۵ یا ۱۱۵ سال‌می‌رسد و باز قبول این نکته که در سال ۷۰۷ مرده باشد دشوارتر است در هر صورت این بیت و این ماده تاریخ مشکل است که در حق افضل‌الدین

---

* خلاصة‌الاشعار

۱ـ مقصود کمال‌الدین محمد حاسب شاگرد افضل‌الدین محمد مرقی است که بنابه‌گفتهٔ خواجه نصیر در رسالهٔ سیر وسلوك استاد ریاضیات وی در روزگار کودکی است.

کاشانی باشد بلکه شاید این بیت برای تاریخ وفات افضل‌الدین دیگری است که سی یا چهل سال پس از افضل‌الدین کاشانی رحلت کرده و در نیمهٔ دوم قرن هفتم زیسته است یا ممکن است فرض کرد این بیت را شعرای ادوار بعد از روی تاریخی که بخطا معروف بوده است ساخته‌اند چنانکه نظایر بسیار در میان هست و بسا شده است که تاریخی به‌خطا شهرت یافته و شعرای اعصار بعد از روی آن تاریخ بیتی متضمن ماده تاریخ سروده‌اند....»[1]

مدفن ـ مدفن بابا افضل در بلندترین نقطه منتهی‌الیه غــرب روستای مرق واقع است این دهکده در **۴۲** کیلومتری شمال غربی کاشان قرار دارد، که کوهستانی و یکی از ییلاقات خوش آب و هوای این شهرستان است. در این قریه انبوهی از درختان میوه سردسیری مانند گردو، بادام، آلو، و غیره بچشم می‌خورد از نظر تاریخی سابقه آن به روزگار هخامنشیان می‌رسد[2] جمعیت آن در حال حاضر بالغ بر سه هزار نفر است که امرار معاش آنها بیشتر از کشاورزی و قالی‌بافی است. آرامگاه‌حکیم ازبناهای‌عهد مغولی است. این بقعه دارای محوطه‌ای بزرگ باگنبدی هرمی استوار برپایهٔ منشوری است که از رأس گنبد تا کف آرامگاه حدود **۲۵** متر ارتفاع دارد.

این گنبد با کاشیهای نره‌ای هفت رنگ پوشیده شده است در جهت شرقی و جنوبی آن دو ایوان نسبتاً بزرگ ساخته شده که به‌بنای اصلی متصل میشود. صحن بزرگی نیز در ضلع شمالی و شرقی آن واقع است. در داخل بقعه دو قبر دیده میشود که یکی مرقــد افضل‌الدین و دیگــری به‌نام پادشاه زنگ شهرت[3] دارد پوشش هردو قبر ازکاشی

۱ـ (ص ۳۰ و ۳۱ مقدمه استاد نفیسی رباعیات بابا افضل.)

۲ـ در سال ۱۳۴۹ شمسی ضمن خاکبرداری در حاشیهٔ گورستان قدیمی این دهکده مسکوکاتی کشف شد که پس‌از بررسی اداره‌کل باستان‌شناسی، وسیلهٔ کارشناسان‌فنی‌مشخص‌شدکه‌مربوط‌به‌روزگار هخامنشی، اسکندروسلوکیان‌است.

۳ـ بنابر روایات محلی که سینه‌به‌سینه نقــل شده است پادشاه زنگ هنگام سیر و سیاحت و برخورد با افضل‌الدین مجذوب و مرید وی شده و تاآخر عمر در خدمت بابا زیسته و بعداز مرگ در جوار مرقد بابا مدفون گردیده است. مــرحــوم حــاج‌میرزاحسین مبصرالسلطنه [معــروف به‌میرزاحسین‌خان‌گمرک] در مقدمه‌ای که بررسالهٔ تفاحه و پیرایهٔ شاهان خــواجــه نوشته چنین می‌گوید: ←

فیروزه‌ای ساده است که در روی و سطوح جانبی هیچیك از آنها لوحه و نوشته‌ای بچشم نمی‌خورد برجستگی مرقد بابا از کف حدود یك متر و دیگری نیم متر است. مرقد بابا افضل دارای صندوقهٔ[1] چوبی مشبك باطریق آلت و لغت است‌که از بهترین نمونه کار هنرمندان‌عصر‌صفوی بشمار میرود. از آثار بسیار جالب هنر معماری عصر مغول محراب گچ‌بری منقوش و زیبایی است که در ضلع جنوبی داخل بقعه موجود می‌باشد و پیرامون آن کتیبه‌ای بخط ثلث بسیار خوش جلوه‌گری می‌کند.

در پایان ناگزیر از این‌یادآوری است که‌برای تصحیح و گردآوری آثار منظوم حکیم مرقی با تلاش جمعی تا مرز امکان تحقیق و پژوهش شده است و گمان می‌رود در این کار به نتیجهٔ مطلوب و مثبت رسیده باشیم. لیکن نخواهیم گفت که پژوهش ما صددرصد عاری از هرگونه لغزشی است. بنابراین از ارباب تحقیق استدعا داریم در صورتیکه به‌اشتباهی برخورد فرمودند یا دیگر مطلبی از افضل‌الدین یافتند، دبیرخانه انجمن را آگاه سازند. منت‌پذیر و سپاسگزار خواهیم بود.

تصحیح‌کنندگان: فیضی ـ عاطفی ـ بهنیا ـ شریف

کاشان مرداد ماه ۱۳۵۱ خورشیدی

«...... مرقدی دیگر در بقعه جناب بابا جنب مرقد اوست می‌گویند مرقد یکی از سلاطین زنگبار است که در ایام سیر و جهانگردی جناب بابا مجذوب بابا شده و به‌لباس فقر ملبس شده از سلطنت کناره نموده و همه عمر در خدمت بابا استفاده می‌نموده بعداز وفات بابا معتکف مزار او بوده تا درآنجا درگذشته و هم در جوار او مدفون شده» (مقدمهٔ استاد سعید نفیسی بر رباعیات بابا)

۱ـ برسطوح جانبی و روی این صندوق آیاتی از قرآن مجید به خط ثلث‌بسیار خوش منقور است. کاتب آن مسعودبن حبیب‌الله و سال کتابت ۹۱۲ هجری‌قمری است (اثنی‌عشر و تسعمائه)

ماخذ

۱ـ رباعیات بابا افضل نقل از مجموعهٔ خطـی شماره ۲/۱۴۱ کتابخانهٔ عمومی شماره ۱ مدرسهٔ‌سلطانی‌کاشان‌که باعلامت‌اختصاری«م» (حرف اول کلمه مدرسه) مشخص شده است این مجموعه اهدائی آقای حسن نراقی و شامل قسمتهای زیر است:

۵۱۹ رباعی از باباافضل (یکی‌تکراری) ۱۲ رباعی و قطعه ذیل در مدح باباافضل:

گر وزن کند سپهر اعلی
فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی به‌جای تسبیح
آواز آید که افضل افضل

۱۳۷ رباعی از خیام.

دیگر آثاری که در این مجموعه آمده شامل اشعاری از مجذوب، نان و حلوا و قطعاتی از شیخ بهائی و رباعیات و قطعـات نخشبی ـ آثـاری از ابـوسعید ابـوالخیر ـ سعدی میرنجات ـ نـوایـی ـ میرمحمدباقر ـ فردوسی ـ ابن‌حسام ـ نظامی ـ اسدی‌طوسی ـخواجوی کرمانی ـ هاتفی ـ ملهم ـ واعظ قزوینی ـ جامی ـ سنایی ـ اوحدی ذوقی ـ درویش آزاد ـ جمال‌الدین کاشانی ـ میرزاجعفر ـ مولوی و آقا مؤمن تفرشی و اشعار دیگری بدون ذکر گوینده ثبت شده است.

آغاز رباعیات بابا و ابتدای مجموعه:

ای ذات منزهت مبرا ز وجود
بر خاك در تو کرده ارواح سجود
چون قطرهٔ شبنم است بر برگ گلی
از کتم عدم هرآنچه آید به وجود

انجام رباعیات بابا:

بردار، سراشیب و معلق بودن
در دست دوصد کافر مطلق بودن
از تیر چو کفگیر مشبك بودن
بهتر که دمی همدم احمق بودن

خاتمهٔ مجموعه:

تمت‌الکتاب بعون‌الملك الوهاب علی یداقل‌السادات سید علی الحسینی فی‌یوم یکشنبه دوم شهر رمضان‌المبارك حسب‌الخواهش عالیحضرت گرامی منزلت آقامیرزابابا قلمی‌گردید سنهٔ ۱۲۱۵.

هر که خواند دعا طمع دارم
زآنکه من بندهٔ گنه‌کارم

*

گر بهم برزده بینی خط من عیب مکن
که مرا محنت ایام بهم برزده است
غریق رحمت یزدان کسی باد
که کاتب را به‌الحمدی کند یاد

*

نوع کاغذ مجموعه آبی ـ قطع‌خشتی ـ جلد تیماج ـ تعداد صفحات ۳۰۵.

نوع خط نستعلیق و عناوین بامرکب قرمز نوشته شده است.

۲ـ **رباعیات** خواجه حکیم افضل‌الدین محمدمرقی کاشانی گردـ آوری شادروان سید نفیسی. آذرماه ۱۳۱۱ تهران ـ که با

علامت اختصاری «ن» (حرف اول کلمهٔ نفیسی) مشخص شده است.

این کتاب شامل دو بخش است که بخش اول تحقیقی است در شرح احوال و آثار افضل‌الدین کاشانی و بخش دوم مجموعهٔ رباعیات اوست که تعداد آنها به۴۸۳ می‌رسد.

۳ـ **مصنفات** افضل‌الدین محمدمرقی کاشانی به‌تصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ـ جلد اول و دوم از انتشارات دانشگاه تهران ـ علامت اختصاری «د» (حرف اول کلمهٔ دانشگاه)

۴ـ **جنگ خطی** کتابخانهٔ ملی تبریز بشماره ۳۰۴۷ این نسخهٔ نفیس دارای ابواب و فصولی است که متأسفانه طبق شماره‌بندی صفحات ازابتدای‌نسخه شش‌برگ که شامل قسمتی از باب و فصل اول بوده و نیز صفحاتی از آخر آن افتاده است دراین مجموعه اشعاری از رودکی و شهید بلخی تا شاعران اوائل قرن هشتم چون عزالدین‌محمود کاشی متوفی ۷۳۵ هجری قمری ـ علاءالدولهٔ سمنانی متوفی ۷۳۶ ه ق ـ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی متوفی ۷۳۶ ه ق و خواجوی کرمانی ثبت شده است . علاوه بر اشعار پارسی اشعار تازی نیز در این مجموعه فراوان آمده است. علامت اختصاری این مجموعه «ت» (حرف اول کلمهٔ تبریز) است.

۵ـ **طربخانه** تألیف یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی چاپ استاد جلال همائی، تهران.

۶ـ **رباعیات** عمرخیام چاپ روسیه.

۷ـ **رباعیات** خیام چاپ کلالهٔ خاور ـ تهران.

۸ـ **تذکرهٔ نتایج‌الافکار** گوپاموی هندی.

۹ـ **آتشکده** آذرچاپ سادات ناصری.

۱۰ـ **جنگ خطی** شمارهٔ۲۴۶۶کتابخانهٔمرکزی دانشگاه تهران با علامت اختصاری «مت» اول کلمهٔ مرکزی تهران (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران).

۱۱ـ **مجموعه** به‌خط ملاصدرای شیرازی از کتابخانهٔ خصوصی آقای مصطفی فیضی.

۱۲ـ **تذکرهٔ دولتشاه** سمرقندی چاپ محمدعباسی تهران.

۱۳ـ **مونس‌الاحرار** محمدبن بدر جاجرمی نسخهٔ خطی شماره ۵۰۰۷ آستان قدس رضوی. و نسخه چاپ انجمن آثار ملی

۱۴ـ **المعجم** فی‌معاییر اشعار العجم چاپ مدرس رضوی.

۱۵ـ **تاریخ طبرستان** تألیف بهاءالدین محمدبن‌حسن‌بن اسفندیار کاتب، مؤلف به سال ۶۱۳ هـ ـ ق به‌تصحیح عباس اقبال.

۱۶ـ **جوامع‌الحکایات** محمد عوفی چاپ کلالهٔ خاور ـ تهران.

۱۷ـ **راحة‌الصدور** راوندی ـ چاپ محمد اقبال، مجتبی مینوی.

۱۸ـ **مرصادالعباد** نجم‌الدین رازی چاپ شمس‌العرفاء.

۱۹ـ **مجمع‌الفصحای** هدایت. چاپ مظاهر مصفا.

۲۰ـ **تاریخ ادبیات** در ایران (ج‌ـ۳) دکتر صفا.

۲۱ـ **مصباح‌الهدایه** و مفتاح‌الکفایه عزالدین محمود کاشی به اهتمام استاد جلال همایی، تهران.

۲۲ـ **سبک شناسی** استاد بهار.

۲۳ـ **جنگ خطی** شمارهٔ ۲۸۲۴ کتابخانهٔ ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی) محتویات این جنگ عبارت است از الف ـ منطق‌الطیر فریدالدین عطار به‌خط سیدرضابن حاج‌سیدمحمد مورخ ۱۳۴۶ هـ.ق.

ب. رباعیات:ابوسعید ابوالخیر ـ خیام ـ باباافضل کاشی ـ میرداماد و . . . .

ج: اشعار عارفانه صدقی. **د:** مثنوی عرفانی و اخلاقی از شاعری نامعلوم. **هـ:** دو رسالهٔ منظوم در طب.

و: بعضی نسخه‌های طبی ـ تاریخ جنگ ۱۳۴۶ هـ.ق قطع آن ۲۱ × ۱۵ و علامت اختصاری «**جت**» (حرف اول کلمهٔ جنگ و تبریز) است.

۲۴ـ **غزالی‌نامهٔ** استاد جلال همایی.

۲۵ـ **جنگ خطی** شمارهٔ ۲۷۹۳ کتابخانهٔ ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج‌محمد نخجوانی) این جنگ منتخب اشعار و تذکرهٔ مختصر بعضی از شعرا تا دورهٔ قاجار است.

۲۶ـ **تذکرهٔ اسحق‌بیگ** شمارهٔ ۳۱۲۷ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ

ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی) منتخبی از اشعار بعضی از شعرا بدون شرح حال در حقیقت جنگ اشعار است نه تذکره.

۲۷ــ **جنگ خطی** شمارهٔ ۲۷۰ کتابخانهٔ ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج حسین نخجوانی).

۲۸ــ **جنگ خطی** شمارهٔ ۲۶۲ کتابخانهٔ ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج حسین نخجوانی).

۲۹ــ **جنگ خطی** شماره ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج حسین نخجوانی).

۳۰ــ **کلمات مکنونهٔ** فیض کاشانی ــ چاپ فراهانی.

۳۱ــ **نسخهٔ خطی** کلمات مکنونه فیض کاشانی که در زمان حیات مؤلف کتابت شده است (کتابخانهٔ خصوصی آقای مصطفی فیضی).

۳۲ــ **نسخهٔ خطی** ترجمه و شرح فارسی فصوص‌الحکم محیی‌الدین عربی که مترجم آن معلوم نیست. (کتابخانهٔ خصوصی آقای فیضی).

۳۳ــ **نفثةالمصدور** زیدری چاپ تهران ۱۳۰۷ شمسی.

۳۴ــ **بهارستان جامی** چاپ وین ــ سال ۱۸۴۶ میلادی.

۳۵ــ **نشریات انجمن ادبی صبای کاشان** شماره‌های ۴ ــ ۵ و ۶ سال ۱۳۳۹.





الف

۱

اندوه تو دلشاد کند هر جان را
کفر تو دهد تازگیی ایمان را
دل راحت وصل تو مبیناد دمی
با درد تو گر طلب کند درمان را

(د)

۲

ای آنکه تو طالب خدایی بخود آ[1]
از خود بطلب کز تو خدا نیست جدا[2]
اول بخود آ چون بخود آیی، بخدا[3]
اقرار[4] نمایی بـه خـدایی خدا

(م ـ ن)

۱ـ م : بخدا ۲ـ م : جدا نیست خدا ، ن : جدا نیست جدا ۳ـ ن : بخودآ ۴ـ ن : کاقرار

۳

ای آنکه خبر نداری از عالم مـا
فارغ بنشین که خرمی از غم مـا
ما همدم دل ، دمدمهٔ ماست که هست
همدم دم ما ، دم دم ودم دم دم ما
(ن)

۴

ای جان تو آیینهٔ بینائی مـا
ای عقل تو گنجینه دانایی مـا
بینایـی تـو دلیل بینایی ما
گویایی تو دلیل گـویایی ما
(ن)

۵

ای ذات تو بیرون ز همه چون و چرا
زان رو که تویی راحم ورحمان و خدا
یارب تو در آن روز که اعمال همه
پرسی ، ز کرم توشان ببخشی همه را
(ن ـ م)

۶

ای سوخته از داغ جدایی ما را
بنموده طـریق بیوفایی مـا را
چون عاقبت کار جدایی بودست
ای کاش نبودی آشنایی ما را
(م ـ ن)

۷

ای صاحب ایـن مسئلهٔ راهنما
می‌دان بیقین که لامکان است خدا
خواهی که تراکشف شود این معنی
جان در بدنت ببین کجا دارد جا

(م ـ ن)

۸

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ
گر کافرو گبر[۱] و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نـومیدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی بازآ[۲]

(م ـن)

۹

با طبع لطیف از ره لطف درآ
با طبع کثیف از ره جور و جفا
در هیمه و گل تأملی کن که قضا
آن رابه تبر شکافت ، وین را به صبا

(ن)

۱ـ آتشکده : رند ۲ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی) این رباعی در جنگ شماره ۲۷۹۷ کتابخانه ملی تبریز ودرجنگ شماره ۲۷۰ همان‌کتابخانه و آتشکده آذربنام بابا افضل ثبت شده است

۱۰

بت گفت به بت پرست کای عابد ما

دانی زچه روی گشته ای ساجد ما؟

برمابه‌جمال خود تجلی کرده است

آن کس که زتست ناظر وشاهد ما[1]

(ن)

۱۱

بی آنکه به‌کس رسید زوری از ما

یا گشت پریشان دل موری از ما

بی هیچ برآورد به صد رسوایی

شوریده سر زلف تو شوری ازما

(د)

۱۲

بی مایگی ارچه گشت سرمایهٔ ما

تا پست نمود خلق را پایهٔ ما

آنجا که صفا و روشنی دارد کار

خورشید شود چو ذره در سایهٔ ما

(ن)

۱۳

تا بتوانی طعنه مزن مستان را

از باده کشی توبه مده ایشان را

تو غره بدان شوی که‌می، می‌نخوری

صدلقمه‌خوری که‌می غلام است آن‌را[2]

(م ـ ن)

۱ـ منسوب به عمرخیام (نفیسی) ۲ـ منسوب به خیام (نفیسی). با تغییرات فاحشی در طربخانه آمده است ، رباعی‌شماره ۳۳۱

۱۴

خواهی به وصال شادمان دار مرا
خواهی به فراق در امان دار مرا
من هیچ نگویم که چسان دار مرا
آن‌سان که توخواهی آن چنان‌دار مرا[1]

(م . ن)

۱۵

در کارکش این عقل بکار آمده را
تا راست کند کار بهم برشده[2] را
از نقش خیال[3] در دلت بتکده‌ایست
بشکن بت و کعبه ساز این‌بتکده را

(م. ن. د)

۱۶

دل سیر نشد از کم و از بیش ترا
با آنکه منازل است در پیش ترا
عذرت نپذیرند گه مرگ از آنك
بسیار بگفته‌اند در پیش[4] ترا

(د)

۱ــ منسوب به خیام (نفیسی)   ۲ــ د : برزده   ۳ــ م ــ ن: بر
۴ــ تکرار قافیه

۱۷

عیبی است بزرگ[1] بر کشیدن خودرا

وز جملهٔ خلق برگزیدن[2] خود را

از مردمك دیده بباید آموخت

دیدن همه‌کس را و ندیدن خود[3] را

(م ـ ن ـ جت)

۱۸

گربا توام از تو جان دهم آدم را

از نور تو روشنی دهم عالم را

چون بی تو شوم قوت آنم نبود

کز سینه به کام دل بر آرم دم را

(د)

۱۹

گر دولت و بخت، یاربودی ما را

در مسکن خود قرار بودی ما را

ور چرخ فلك به کام ما گردیدی

در شهر کسان چه کار بودی ما را

(ن)

---

۱ ـ ن : عظیم ۲ ـ م : وز خلق جهانیان گزیدن ۳ ـ منسوب به عبدالله انصاری (نفیسی) و درجنگ شماره ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز به نام سحابی ضبط شده است

۲۰

هم پیر[1] حقیقتی و هم کان سخا
دارم سخنی ولی جوابش فرما
گویند خدا بود و دگر هیچ نبود
چون هیچ نبود پس کجا بود خدا ؟
(م ـ ن)

---

۱ ـ ن: سر ـ شاید «بحر» صحیح‌تر باشد

ب

۲۱

ای‌دل تو ازاین دور[1] فراغت مطلب
وز مردم این زمانه راحت مطلب
در صحبت خلق جز پریشانی نیست
کنجی بنشین و جز قناعت مطلب

(م. ن)

۲۲

ای دل تو زخلق هیچ[2] یاری مطلب
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت زقناعت است، خواری زطمع
با عزت خود بساز وخواری مطلب

(م. ن)

۱ــ ن : درین روز
۲ــ د: هیچ خلق ن: هیچ یار

۲۳

بر صفحهٔ مینای فلك از زر ناب
ایام[1] خطی نوشته از روی صواب
کاندر فرح و نشاط فیروزی عشق
جاوید بماناد خداوند تراب[2]
(م. ن)

۲۴

بی طاعت حق بهشت یزدان مطلب
بی خاتم او ملك سلیمان مطلب
چون عاقبت کار اجل خواهد بود
آزار دل هیچ مسلمان مطلب[3]
(م)

۱ـ ن: دیدم
۲ـ این بیت (رـن: کاندر فرح و نشاط‌وفیروزی وعیش جاوید نماناد‌خداوند تراب)
۳ـ منسوب بـه ابوسعیدابوالخیر (نفیسی)

ت

۳۵

آبی که به روزگار بندد کیمخت
توگه پسرش نام نهی، گاهی دخت
خانی[1] شد و پندار در او رخت نهاد
دیگی شد و امید در او آشی[2] پخت

(م. ن. د)

۳۶

آرام منا کجاست آرامگهت؟
ره‌سوی تو کو؟ که سوی من باد رهت
زین روی که مه به شب بود روزرهی
شب گشت در آرزوی روی چومهت

(د)

۱ـ م: جایی ۲ـ ن: دانی ـ د. سودا

۲۷

آرایش مرد عقل وفضل وهنراست
با همت مردسیم و زر مختصر است
دون، دون باشد اگرهمه تاجوراست
سگ،سگ باشداگرچه باطوق‌زراست

(ن)

۲۸

آن‌دل که زمهرو کین ببرید کجاست
وآن‌دیده که کفرودین یکی‌دید[۱] کجاست
وآن کس‌که ز آغاز وز انجام وجود
فارغ شد و جز یقین نورزید کجاست

(م. ن)

۲۹

آن‌را که حلال زادگی‌عادت وخوست
عیب‌دگران به‌چشم‌اوخوب ونکوست
معیوب همه عیب کسان می‌جوید
ازکوزه همان‌برون تراود که‌دروست[۲]

(م)

۱ـ ن : نوردید ۲ـ درجنگ شماره ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز رباعی ذیل که بی‌شباهت به رباعی باباافضل نیست باقافیه تکراری بنام سحابی‌آمده است :

آنکس‌که مرا گفت نکوخود نیکوست وآنکس‌که بدم‌گفت بدی سیرت اوست
حال متکلم از کلامش پیداست از شیشه همان برون تراود که دروست

۳۰

آن را که ز کار بد پشیمانی نیست
با او اثری ز لطف یزدانی نیست
غافل شدن و دل به جهان در بستن
جز مغروری [1] و عین نادانی نیست

(م. ن)

۳۱

آن کس که درون سینه را دل پنداشت
گامی دو نرفته [2]، جمله حاصل پنداشت
علم و ورع وزهد [3] و تمنا و طلب
این جمله رهند، خواجه منزل پنداشت [4]

(م. ن. د)

۳۲

آن کس که سرت برید غمخوار تو اوست
آن کو کلهت نهاد طرار تو اوست
و آن کس که ترا بار دهد بار [5] تو اوست
وان کو [6] که ترا بار کند [7] یار تو اوست [8]

(م. ن)

۱ـ ن : محض خری ۲ـ م: دو برفت ـ و، ن: دوسه رفت و ۳ـ ن: زهد وعمل وعلم ۴ـ منسوب به اوحدالدین کرمانی (نفیسی) ۵ـ م: مار ۶ـ ن : کس ۷ـ ن : بی‌تو کند ۸ـ منسوب به جلال‌الدین بلخی و سنایی (نفیسی)

۳۳

آن کس که سلوك دین حق یادگرفت
یا دست بدست شاخ ارشاد گرفت
بگرفت ممالك بقا را امـا
از دوستی علی و اولاد گرفت

(م)

۳۴

آن کیست که آگاه زحس وخرد است
آسوده[۱] زکفرودین وازنیك وبداست
کارش نه‌چوجسم[۲] ونفس‌دادوستد است
آگاه بدوعقل‌وخود آگه‌به خوداست

(د. ن)

۳۵

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سروپای نازنین و برو دست
ازبهرچه‌ساخت وزبرای چه شکست[۳]

(م. ن)

۱ـ ن : بیزار　　　۲ـ ن : عقل

۳ـ منسوب به‌خیام وخواجه نصیرالدین طوسی (نفیسی) در طربخانه بدین صورت آمده :

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست　　　بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سروپای نازنین و برودست　　　ازمهرکه پیوست وبه‌کین‌که شکست

رباعی شماره (۱۸۲) چاپ تهران ولی درطبع استانبول به علت انتصاب به‌بابا افضل ازمتن حذف شده است

۳۶

احداث زمانه را چو پایانی نیست
واحوال[1] جهان راسروسامانی نیست
چندین[2] غم بیهوده به خود راه مده
کاین عمر عزیز نیز چندانی[3] نیست

(م. ن. د)

۳۷

احمد که سمند بر فلك تاخت برفت
حیدر که‌به شمشیر سر انداخت برفت
رستم که بزور عالمی را بگرفت
در پیش اجل سپر بینداخت[4] برفت

(م)

۳۸

از تو، به‌که نالم‌که دگر داورنیست
از[5] دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آن را که تو رهبری کنی گم نشود
آن‌را[6]که تو گم‌کنی کسش‌رهبرنیست

(م. ن)

۱ـ م: واو عطف ندارد ۲ـ د: چندان ۳ـ د،ن :کین مایهٔ عمرنیز.
۴ـ قافیه محل تأمل است ۵ـ ن : وز ۶ـ م: آن کس

۳۹

از روز ازل مهر علی در دل ماست
با مهر علی سرشته آب و گل ماست
گویند که در جهان چه حاصل کردی
اندر دوجهان مهرعلی حاصل ماست

(م)

۴۰

از عالم کفر تا به دین یك نفس است
ازمنزل شرك تا یقین‌یك نفس است
این یك نفس عزیز را خوار مدار
حاصل زهمه‌عمرهمین یك‌نفس است[1]

(م. ن)

۴۱

از عرش خداتا به ثری ملك خداست
درملك خدا هرچه کند حکم رواست
کس رانرسدکه پرسد ازحضرت حق
کاین‌حکم‌چگونه‌بودو آن‌حکم‌چراست

(م. ن)

۱ــ این رباعی در رباعیات خیام (خاور) به شماره ۲۵ ضبط شده است

۴۲

از عمر هر آنچه بهترین بود گذشت
بگذشت چنانکه بگذرد باد به دشت
تا باشم من[1] غم دو روزه نخـورم
روزی که نیامدست و روزی که گذشت[2]

(م. ن)

۴۳

از کفر به اسلام برون صحراییست
ما را به میان آن فضا سوداییست[3]
عارف چـو بدان رسید سر را بنهاد
نه کفر و نه اسلام نه آنجا جاییست[4]

(م ـ ن)

۴۴

افسوس که در زمانه یك همدم نیست
و اسباب[5] نشاط در بنی‌آدم نیست
هر کس که در این زمانه او را غم نیست
یا آدم نیست یا در این عالم نیست

(م . ن)

۱ـ ن : من باشم ۲ـ قافیهٔ مصراع اول وچهارم محل اشکال است
۳ـ در ـ م ، به اعتبار اختلاف قوافی غلط ثبت گردیده است ۴ـ منسوب
به‌جلال‌الدین بلخی (نفیسی) و نیز درجنگ خطی شماره ۲۶۲ کتابخانه‌ملی تبریز بنام‌مولوی
ثبت شده است ۵ـ م ، اسباب

۴۵

افضل چوزعلم و فضل آگاه علی‌است
در مسند عرفان ازل شاه علی است
از بعد نبی امام خلـق دو جهان
بالله علی است ثم بالله علی است

(ن)

۴۶

افضل‌دیدی که آنچه[۱] دیدی هیچ است
هرچیز[۲] که گفتی وشنیدی هیچ است
سرتا سر آفاق دویدی هیچ است[۳]
وان[۴]نیز که‌در کنج خزیدی‌هیچ است[۵]

(م. ن د ـ مت)

۴۷

ای[۶] جملهٔ خلق را ز بالا و زپست
آورده‌به‌فضل خویش‌از نیست‌به هست
بردرگه عدل[۷]تو[۸]چه‌درویش وچه‌شاه
در خانهٔ عفو[۹]توچه هشیار و چه مست

(م . ن . د)

۱ـ ن : هرچه ۲ـ م: وان‌نیز ۳ـ این مصراع در ـ د ـ مصراع دوم است ۴ـ م: آن ۵ـ منسوب به اوحدالدین کرمانی وخیام (نفیسی)
۶ـ م: او ودر ـ د: وی ۷ـ د :(فضل) وصحیح بنظر نمی‌رسد ۸و۹ـ م: او- این‌رباعی در ـ ن: دوباریکی‌بااول «ای» (رباعی ۴۱) وباردیگر باآغاز«حق» (رباعی ۷۷) آمده‌است.

۴۸

امروز به عیب خود کسی بینا نیست
افسوس که خلق را غم فردا نیست
امروز غبار فتنه می‌انگیزند
فرداست که گرد هیچکس پیدا نیست
(م . ن)

۴۹

اول ز مکونات عقل و جانست
و اندر پی او نه فلك گردانست
زین جمله چو بگذری چهار ارکانست
پس معدن و پس نبات و پس حیوانست[۱]
(ن)

۵۰

ای بنده اگر خدای را داری دوست
از کبر و منی پاك برون آور پوست
می‌نال و همی گری و زاری می‌کن
کو نالهٔ زار عاشقان دارد دوست
(ن)

۵۱

ای بنده نماز کن که کارت این است
در تنگ لحد مونس و یارت این است
تو مرد مسافری بباید رفتن
حمال امانتی و بارت این است
(م)

۱ـ منسوب به نصیرالدین طوسی (نفیسی)

۵۲

ای خواجه اگرهمی بهشتت هوس است
خیرات بکن اگر ترا دسترس است
خیرات چو کرده‌ای بروایمن باش
درخانه اگر کس است یك حرف بس است

(ن)

۵۳

ای در طلب آنکه لقا[1] خواهی یافت
وقتی دگر از فوق سما خواهی یافت
با تست خدا و عرش اعظم دل تست
باخود چو نیابیش کجا خواهی یافت

(م. ن. د)

۵۴

ای ذات تو محمود و محمد نامت
وی اهل دو کـون بندهٔ انعامت[2]
هرگز نچشد ز جرعهٔ جام فنا
هرجان که چشیده قطره‌ای ازجامت

(م. ن.)

۵۵

ای صانع پاك جفت وهمتای تو نیست
درعرش مجید جای و مأوای تو نیست
ای خالق ذوالجلال و رحمان ورحیم
هستی همه‌جای وهیچ‌جا جای تو نیست

(ن)

۱ـ م. ن . بقاء   ۲ـ ن: دربامت

۵۶

این شور ببین که در جهان افتادست
خلق از پی سود در زیان افتادست
به زان نبود که ما کناری گیریم
ای وای بر آن که در میان افتادست[1]

(م. ن)

۵۷

ای قبه و ساق[2] عرش سوده قدمت
وی آمده جبرئیل پیك حرمت
تو واسطهٔ وجود عقلی[3] بیقین
زین واسطه آورد برون از عدمت

(م ـ ن)

۵۸

این محتشمی و سیم وزرها هیچ است
درجنگ اجل همه سپرها هیچ است
هر چند به روی کار در می‌نگرم
نیك است که نیك است، دگرها هیچ است[4]

(م ـ ن)

۱ـ این رباعی نیز در جنگ شماره ۲۷۹۳ کتابخانهٔ ملی تبریز بنام بابا افضل آمده است ۲ـ م: طاق ۳ـ م: عقل وجودی ۴ـ منسوب به خیام (نفیسی) .

۵۹

ای نفس‌چو روضهٔ رضا گلشن تست
پس هاویه هوی چرا مسکن تست
امروز هر آنچه دوستر می‌شمری
فردات یقین شود که آن دشمن تست

(ن)

۶۰

با درد شکی نیست که درمانی هست
با عشق یقین است که جانانی[1] هست
احوال جهان که دم بدم می‌گذرد[2]
شك نیست در آن‌حال که گردانی هست

(ن. م)

۶۱

با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست
دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کورا به مراد دیگری باید زیست[3]

(م. ن)

۱ــ م: درمانی ۲ــ می‌گذرد. درهردونسخه م . ن بدین شکل بود، اما با توجه به مصراع دوم باید «می‌گردد» باشد» استادنفیسی نیزاین مطلب‌رااشاره فرموده است
۳ــ منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)

۶۲

با دل گفتم متاع دنیا عرض است
اسباب زر و سیم سراسر مرض است
گیرم که همه ملك جهان زان تو شد
باخودچوجوی نمی‌بری چت‌غرض‌است

(ن)

۶۳

باشدکه به[1] اندیشه و تدبیر درست
خود را بدر اندازم ازین واقعه چست
کز مذهب[2] این قوم ملالم بگرفت
هریك زده‌دست عجز برشاخی[3]سست

(م. ن. د)

۶۴

با همت مرد سیم و زر مختصر است
آرایش مرد عقل وجان و بصر است
دون، دون باشد اگر همه تاج‌سراست
سگ،سگ باشداگرچه‌درطوق‌زراست

(م)

۶۵

با یار بگفتم به زبانی که مراست
کز آرزوی روی تو جانم برخاست
گفتا قدمی ز آرزو آن سو[4] نه
کاین بار[5] به آرزو نمی آمد راست[6]

(ن. د)

۱ـ ن : ز ۲ـ د : صحبت ۳ـ ن: شاخه ۴ـ د: زان
۵ـ د ـ کار ۶ـ د : این رباعی در رسائل‌بابا بود

۶۶

با یك سر موی اگر ترا پیوند است
بر پای دلت هر سر مویی بند است
گفتی که رهی دراز دارم درپیش
از خود به‌خود آی‌دوست‌بین[1] تاچنداست

(د)

۶۷

بداصل‌وگداخواجه‌چوگرددنه‌نکوست
فرقی ننهد میانهٔ دشمن و دوست
گر دایرهٔ کوزه ز گوهر سازی
ازکوزه همان برون‌تراود که دروست[2]

(م. ن)

۶۸

بردهرمکن تکیه که لطفش قهراست
مستان‌زجهان‌لقمه، که‌نوشش زهراست
دامادی دهر است به نزدم همه عیب
کاین فاحشه را خون عزیزان مهراست

(ن)

۱ــ ببین . درمتن ۲ــ م . برون همان نقل رباعی از ـن: وجنگ ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز وجنگ شماره ۲۷۰ همان کتابخانه :

بداصل گدا چوخواجه گردد نه‌نکوست مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند . . . .

۶۹

برسیر اگر نهاده ای دل ای دوست
چون سیر برون آی به یکبار[1] از پوست
زنهار مگرد ، گرد این راه مخوف
تا همچو پیاز خاطرت تو بر توست[2]

(ن. د)

۷۰

بگذر ز ولایتی که آن زان تو نیست
زان درد نشان مده که در جان تو نیست
از بی خردی بود که با جوهریان
لاف از گهری[3] زنی که در کان تو نیست[4]

(ن)

۷۱

بیگانه اگر وفا کند خویش من است
ورخویش جفا کند بداندیش من است[5]
گر زهر موافقت کند تریاق است
ورنوش مخالفت کند نیش من است

(ن)

۱ـ د: بیك باربرون آی ۲ـ د: نقل از رسائل بابا

۳ـ دراصل: (خردی) و به نظر استاد نفیسی گهری. صحیح است ۴ـ منسوب به ابوسعید (نفیسی) ۵ـ این رباعی درطربخانه آمده است

۷۲

پستیم چو خاک، سر بلندی اینست
مستیم ز عشق، هوشمندی اینست
با این همه درد نام درمان نبریم
حقا کـه کمال دردمندی اینست

(م. ن)

۷۳

پیش اندیشی ز غایت پر هنریست
پیش و پس کارها بباید نگریست
ازفهم وخرد به فعل[۱] باید نگریست
تا باز نباید ز پس خنده گریست

(ن)

۷۴

پیوسته زمن کشیده دامن دل تست
فارغ زمن سوخته خرمن دل تست
گرعمراماں دهد من از تو دل خویش
فارغ‌تر از آن کنم که ازمن دل‌تست

(ن)

۷۵

پیوسته دلم زنیش خویشان ریش است
پرجور و جفا و غصه و تشویش است
بیگانه به بیگانه ندارد کاری
خویش است که درپی شکست خویش است

(ن)

۱ـ دراصل بعقل . قیاساً صحیح شده

۷۶

تا گردش گردون فلك تابان است
بس عاقل و با[۱] هنر که سرگردان است
تو غره مشو ز شادیی گر داری
در هرشادی هزار غم پنهان است

(د)

۷۷

تا گوهر[۲] جان در صدف تن پیوست
از آب حیات صورت مردم بست[۳]
گوهرچو تمام‌شد، صدف تا نشکست[۴]
برطرف کله گوشهٔ سلطان ننشست[۵]

(م.ن. د)

۷۸

ترس اجل از[۶] بیم فنا مستی[۷] تست
ورنه زفنا شاخ بقا خواهد رست
تا ازدم عیسی شده‌ام زنده به جان
مرگ آمدو از وجودما دست‌بشست[۸]

(م. ن. د)

۷۹

ترکیب طبایع[۹] ارنگشتی کم و کاست
صورت‌بستی که طبع صورتگر ماست
بفزود و بکاست تا بدانی ره راست
کاین عالم را مصور کامرواست

(م. د)

۱ـ دراصل : عاقل بی ۲ـ د: چون ۳ـ م ـ د: وزآب حیات گوهری صورت بست ۴ ـ ن : صدفها بشکست . و در . د . صـدف را بشکست
۵ـ ن. د: بنشست ـ این‌رباعی‌درجنگ ۲۷۹۳ کتابخانه‌ملی تبریزهم بنام‌بابا افضل‌آمده‌است
۶ـ ن . د: (و) ۷ـ ن . د : هستی ۸ـ منسوب به‌خیام (نفیسی) ۹ـ د: عناصر

۸۰

ترکیب طبایع و سموات از چیست
وین جنبش و سیر یک بیک ذات از چیست
روح و بدن و معدن و ارکان زچه خاست
معقول عقول فاعل و لات از چیست

(م)

۸۱

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست
حکمی[۱] که فزون زحکم او[۲] آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می‌باید
وان چیز[۳] که آنچنان نمی‌باید نیست[۴]

(م. ن)

۸۲

چرخ فلکی خرقهٔ نه توی من است
ذات ملکی نتیجهٔ خوی من است
سر ازل و ابد که گوش تو شنید
رمزی ز حدیث کهنه و نوی من است

(ن. د)

۱ـ ن : هستی ۲ـ ن : حق ۳ـ ن : هرچیز ۴ـ منسوب
به‌خیام و نصیرالدین طوسی (نفیسی)

۸۳

چشمی دارم همه پر از صورت[1] دوست
بادیده‌چراخوش‌است‌چون[2]دوست‌دروست
یا اوست به‌جای دیده یادیده‌خود[3]اوست[4]
از دیده و دوست فرق‌کردن نه نکوست[5]
(م. ن)

۸۴

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی ، کسی که جاوید بزیست
این یك نفسی که در تنت عاریتیست
با عاریتی عاریتی باید[6] زیست[7]
(م. ن. د)

۸۵

چون حاصل‌عمر توفریبی ودمی است
زوداد مکن‌گربه توهردم ستمی است[8]
مغرور مشو[9] که اصل من و تو
گردی وشراری ونسیمی ودمی‌است[10]
(ن . مت)

۱ـ م: که هست برصورت ۲ـ ن: بادیده خوشم ازآنکه دلدار
۳ـ م : دروست ۴ـ م. ن . جای مصراع سوم و چهارم عوض شده
۵ـ منسوب به ابوسعید و اوحدالدین کرمانی (نفیسی) ـ و در بهارستان جامی‌این رباعی بنام رشید وطواط‌آمده است (ص۹۳ـ چاپ وین) ۶ـقافیه مصراع دوم بیت دوم رباعی تحریف شده است ۷ـ در طربخانه چاپ تهران رباعی شماره ۱۲۲ولی درطبع استانبول به علت انتساب به بابا افضل ازمتن حذف شده‌است ۸ـ ن: روداد کن ارچه برتو ۹ـ ن: بااهل خردباش ۱۰ـ منسوب به‌ابوسعید (نفیسی)، این رباعی در طربخانه وزینةالمجالس (تألیف ۷۲۱) بااین بیت‌نخست :
ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است رو شادبزی اگرچه برتو ستمی است
به نام خیام ضبط گردیده است (ص ۹۳ طربخانه چاپ تهران) و به روایت طربخانه چاپ ترکیه بیت اول رباعی بابا افضل بدین شکل است :
چون حاصل عمر تو فریبی ودمی است رو دادکن ار چه بر تو ستمی است

۸۶

حرفی[۱] که خطت[۲] بر لب دلخواه نوشت
بر برگ گل از[۳] بنفشه ناگاه نوشت
خورشید به بندگیش می‌داد خطی
کاغذ مگرش نبود بر ماه نوشت

(م. ن . مت)

۸۸

حقا که صفات غیر ذات حق نیست
بر قول گواه صادق مطلق نیست
هر چند که غیر می‌نمایند صفات
آن غیر بجز نمودن مطلق نیست

(م. ن)

۸۸

حقا که کمال معرفت آن ولیست
جان همه اشیاء زدم جان ولیست
ختم است نبوت و ولایت با هم
این نامه وهرچه هست عنوان ولیست

(م. ن)

۱ــ ن ــ مت : خطی ۲ــ ن : قضا ۳ــ ن : و

۸۹

حلوای جهان غلام کشکینه ماست
دیبای جهان خرقهٔ پشمینه ماست
از جام جهان نمای تا کی گویی
صد جام جهان نمای در سینهٔ ماست

(م. ن)

۹۰

خوددیده‌ره بین[1] تو بس تاریك است
ورنه به تو جانان تو بس نزدیك است
یك پرده حجابست میان تو و او
اندیشه‌قوی کن که سخن باریك است

(م. ن)

۹۱

دارنده چوترکیب‌چنین‌خوب آراست
بازازچه‌سبب فکند[2] اندرکم وکاست
گرخوب آمد.خرابی‌ازبهرچه خاست[3]
ورزشت آمدبگو که‌این‌عیب کراست[4]

(م.ن)

۱ـن: روبین　　۲ـ ن : فکندش　　۳ـ ن:گر خوب نیامداین بگو عیب‌کراست　ورخوب‌آمد خرابی ازبهرچه‌خاست　　۴ـ منسوب به‌خیام (نفیسی) با تغییری درطربخانه چاپ تهران صفحه ۱۴۱ آمده ودرطبع استانبول به‌علت‌انتساب به بابا‌افضل ازمتن حذف گردیده است

۹۲

در بادیهٔ عشق دویدن چه خوش است
وزخیر[1] کسان‌طمع بریدن‌چه‌خوش‌است
گر دست دهد صحبت اهل نفسی[2]
دامن ززمانه‌در کشیدن چه‌خوش است

(م. ن. د)

۹۳

درخدمت آن کسی که صاحب‌نظرست
گر زهر خورند . آن همه نیشکرست
اما نفسی صحبت نا اهل شدن
نه خلد برین بود که نار سقرست

(م)

۹۴

درره چو روی دیده به ره بایدداشت
خود را نگه از کنارچه باید داشت[3]
در خانهٔ دوستان چو محرم گردی
دست ودل و دیده را نگه باید داشت

(م)

۱ـ م. ن: عیب ۲ـ م . ن : ابروی تو قوس می‌زند بر افلاك

۳ـ دراصل مصراع : خودرازکنارچه نگه باید داشت. ازنظراشکال قافیه قیاساً تصحیح‌شد.

۹۵

درّ صدف سینهٔ آدم عشق است
موجود وجود هر دو عالم عشق‌است
آن‌دم که ندای حق بکلی در داد
آن دم.دم‌عشق بودواین‌دم عشق است

(م)

۹۶

درصنع‌خدا نظاره کردن‌چه‌خوش است
وزمردم بدکناره کردن‌چه خوش‌است
هر دل که در او حقیقت حق نبود
آن دل‌به‌هزار پاره کردن‌چه‌خوش است

(م. ن)

۹۷

درعشق‌هر ان کسی که مشهورتر[۱] است
گویی ز همه مرادها دورتر است
آن راکه تو آسوده همی پنداری
چون درنگری از همه رنجورتراست

(م.ن)

۹۸

در عین علی هوالعلی الاعلاست
در لام علی سر الهی پیداست
دریای علی سوره حی‌القیوم[۲]
برخوان‌وببین که اسم‌اعظم آنجاست[۳]

(م. ن. د)

۱ـ ن : مستور ۲ـ د : قیوم ۳ـ م: اینجا

۹۹

در کار جهان بیع و شری برهیچ است
نقشی‌است خوش آدمی ولی‌برهیچ‌است
زنهار بر این چهار دیوار وجود
فارغ ننشینی که بنی بر هیچ است

(د)

۱۰۰

در کوی‌توصدهزارصاحب‌هوس است
ناخودبه وصال تو که را دسترس‌است
آن‌کس‌که‌بیافت دولتی‌یافت عظیم[۱]
وان‌کس‌که‌نیافت‌داغ‌نایافت بس‌است

(م. ن. د)

۱۰۱

در هر برزن که بنگرم آشوبی است
آسیب شکنجه‌ای وزخم چوبی است
تا پاك کنند گیتی از یکدیگر
هرریش که‌هست‌برزنخ‌جاروبی‌است[۲]

(د)

۱ـ م: راه‌ازل و ابد زپا تاسرتست . درخانه اگرکسی است یك حرف بس است . ودر ـ ن : مصرع چهارم . خود را بشناس‌کیف اوصاف بس‌است. ۲ـ ظاهراً این رباعی اشاره به وضع آشفتهٔ دوره مغول است

۱۰۲

درهیچ سری نیست که اسرارتو نیست
کوراخبرازاندك و بسیار تو نیست
هرطایفه‌ای گرفته کاری در دست
وآنگاه به‌دست هیچ کس کارتو نیست
(م. ن)

۱۰۳

دستم زتو بر دل است مشکل اینست
پایم زتو درگل است مشکل اینست
من باتو همی ، توبا منی، من باتو
این واقعه مشکل است مشکل اینست
(م)

۱۰۴

دل خون‌شد وشرط جان‌گدازی اینست
بر خاك درش کمینه بازی اینست
با این همه من هیچ نمی‌یارم[1] گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست[2]
(م. ن)

۱۰۵

دنیاکه گرفته بر دل و جان جایت
هان تا بـه بخیلی نکند رسوایت
نان[3] را به کسی ده که بگیرد دستت
یاپیش کسی نه که بگیرد پایت
(ن)

۱ـ ن: نمی‌تانم ۲ـ منسوب به‌کمال‌الدین اسماعیل (نفیسی)
۳ـ در متن : (آن) قیاساً تصحیح شد .

۱۰۶

دوشم به خرابات ز ایمان درست

زنار مغانه بر میان بستم چست

شاگرد خرابات ز بدنامی من

رختم بدر انداخت خرابات بشست

(م. ن)

۱۰۷

ده بار از این[۱] نه فلك و هشت بهشت

هفت‌اخترم ازشش‌جهت این‌نامه‌نوشت[۲]

کزپنج حواس و چارارکان و سه روح

ایزد به دوگیتی[۳]چوتویك‌بت نسرشت[۴]

(م. ن)

۱۰۸

راز دل خود به دل[۵]بگفتم به نهفت

بیرون رفتم کسی دگر آن می‌گفت[۶]

من بودم و دل رازمرا فاش که‌کرد ؟

راز دل خود به دل نمی‌باید گفت[۷]

(م. ن)

۱ـ م : ده نوبتم از   ۲ـ ن: نبشت   ۳ـ م: عالم

۴ـ منسوب به خیام ـ نظامی (نفیسی)   ۵ـ ن: بدو   ۶ـ ن : آنرا گفت

۷ـ قافیه تکراری

۱۰۹

راه ازل و ابد زبان و سر تست[۱]
وان در که کسی نسفت در کشور تست
چیزی چه طلب کنی ؟ که گم کرده‌ای
ازخود بطلب که نقد[۲] تو در بر تست[۳]

(د. م. ن)

۱۱۰

راهی است دراز و دورمی‌باید رفت
اینجا[۴] اگرت مراد برناید رفت
تن مرکب تست تا بجایی برسی
تو مرکب تن شوی کجا شاید رفت ؟

(م. ن. د)

۱۱۱

زنهار دراین زمانه کم‌گیر تو دوست
بامردم این زمانه یاری نه نکوست[۵]
هر کس که ترا به دوستی تکیه بدوست[۶]
چون درنگری دشمن جان‌تو هموست[۷]

(م ـ ن)

۱ـ م . ن: زپا تا سر ۲ـ م: نور
۳ـ مصراع ن : بیهوده مگو که بارتو برخرتست ۴ـ د : آنجات اگـر . ن : آنجا اگرت ۵ـ ن: نیکی ۶ـ ن : بروست ۷ـ در طربخانه به نام خیام بدین شکل ضبط شده : آن به که دراین زمانه‌کم گیری دوست ـ با اهل زمانه صحبت ازدور نکوست ـ آن کس که ترا بجملگی تکیه بدوست ـ چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست ـ این رباعی به اشعار بابا بیشترشباهت دارد تا به خیام

۱۱۲

زنهار دلا راه خدا گیر بدست
کاری که‌رضای‌حق‌در آن‌نیست‌بداست
مپسند به کس آنچه بخود نپسندی
تا روز قیامت نزنی دست بدست

(م. ن)

۱۱۳

سرتاسر آفاق جهان از گل ماست
سرچشمهٔ‌عقل و روح قدسی[1] دل‌ماست
افلاك و عناصر و نبات و حیوان
عکسی زوجود روشن کامل ماست

(م. ن. د)

۱۱۴

سررشتهٔ عمرما همین یك نفس است
جز ذکرخداهر آنچه گویم‌عبث[2] است
غافل ز قضا مباش و ایمن منشین
درخانه‌اگر کس‌است‌یك‌حرف بس است

(م. ن)

۱۱۵

سرمایهٔ عقل عاقلان یك نفس است
رو همنفسی جو که‌جهان یك‌نفس‌است
با همنفسی گر نفسی دست دهد
مجموع حساب عمر آن یك‌نفس است

(م. ن)

۱ـ د: منزلگه نورقدس کلی
۲ـ قافیه محل‌اشکال‌است‌شاید (هوس) بوده‌است

۱۱۶

سروی و بلندی و قدت پیدا نیست
خوبی ولطیفی و دلت با ما نیست
تیری زده‌ای در اندرون دل ما
خون می‌چکد وجراحتش پیدانیست[۱]

(م)

۱۱۷

سمع وبصر وزبان ودستم همه اوست
من نیستم و هستی هستم همه اوست
این هستی موهوم خیالی‌است صریح
زین هستی‌موهوم چورستم‌همه اوست

(د)

۱۱۸

شادی چو درآیدت تو دین‌آربدست
شادی مکن ای خواجه‌که دیناربدست
فی‌الجمله اگر رضای حق می‌طلبی
دیناربداردست و دین آر بدست[۲]

(م)

۱ـ قافیه مصراع اول وچهارم تکرارشده محل تأمل است

۲ـ قافیه مصراع اول و چهارم

۱۱۹

صیاد همو ، صید همو، دانه هم‌اوست
ساقی‌و حریف ومی وپیمانه هم‌اوست
روزی به تفرجی به بتخانه شدم
روشن گشتم حاکم بتخانه هم اوست
(م. ن)

۱۲۰

عشق تو ز هر بیخبری خالی نیست
درد تو زهر بی بصری خالی نیست
هر چند که در خلق جهان می‌نگرم
سودای تو از هیچ‌سری خالی نیست[1]
(م. ن. د)

۱۲۱

غافل منشین چنین بنگذارندت
آید روزی بـخاك بسپارنـدت
هر نیك‌وبدی که می کنی درشب وروز
فی‌الجمله[2] بدان که درحساب آرندت
(م. ن)

۱۲۲

قادر که مقدر است و فریاد رس است
روزی ده مرغ ومارومورومگس‌است
منت ننهد به هیچ روزی خواری
درخانه‌اگر کس‌است‌یك‌حرف بس است
(م. ن)

۱ـ با مختصر تغییری در بیت اول منسوب به مجددالدین بغدادی (مرصادالعباد)
۲ـ م: تحقیق

۱۲۳

گر بر فلکی به خاك باز آرندت
ور[1] بر سرنازی به نیاز آرندت
فی‌الجمله حدیث مطلق از من بشنو
آزار مکن تا[2] بنیازارندت[3]

(م. ن ـ د)

۱۲۴

گرتخم برومند نشد[4] کشتهٔ تست
ور جامه پسندیده نشد[5] رشتهٔ تست
گر ز آنکه ترا پای فرورفت به گل
از کس بمرنج کاین[6] گل آغشتهٔ تست

(م. ن. د)

۱۲۵

گردون کمری از تن فرسودهٔ ماست[7]
دریا[8] اثری ز چشم پالودهٔ ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست
فردوس دمی[9] ز وقت آسوده ماست

(ن)

۱ـ ن ـ م : گر ۲ـ د : آزار مجوی تا بنازارندت، و ـ ن : تاکه نیازآرندت واستاد نفیسی ، قافیه را نیاز فرض‌کرده و تصور تکرار نموده ۳ـ این رباعی به‌ـ عبدالرزاق کاشی نیز منسوب است (متن ادبی شماره ۳۰۴۷ کتابخانه ملی تبریز) ۴ـ ن : بروئیدهٔ من ۵ـ ن : من ۶ـ د: تو منال کان ۷ـ در طربخانه چاپ استانبول به‌علت انتساب به بابا افضل ازمتن حذف شده ۸ـ طربخانه: جیحون ۹ـ طربخانه: دری

۱۲۶

گر سخت شوی چونیزه بفرازندت
و نرم شوی چو موم بگدازندت
گر کج گروی به خود کشندت چو کمان
و راست شوی چو تیر اندازندت

(م. ن)

۱۲۷

گرقیصر رومی و هزارت فرس است
صد بلبل ویوز و بازت اندر قفس است
غافل ز بلا مباش و ایمن منشین
درخانه اگر کس است یك حرف بس است

(م)

۱۲۸

گرکار تو نیك است به تدبیر تو نیست
ورزانکه[1] بدست هم زتقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی
چون نیك وبدقضا[2] به تقدیر تو نیست

(م. ن)

۱ـ ن: ور نیز ۲ـ ن : جهان

۱۲۹

گر وصف کنم زبان‌وصف‌تو که‌راست؟
ورشکر کنم قوت شکر تو کجاست ؟
ور زآنکه نمایم به دعا ختم رواست
در دست متاعی که مراهست دعاست

(م. ن)

۱۳۰

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است
نی نی غلطم که جمله بگذاشتنی است
بگذاشتنی است هرچه درعالم هست[۱]
الا فرصت که آن نگه داشتنی است[۲]

(م. ن. د)

۱۳۱

گفتم همه ملك حسن سرمایهٔ تست
خورشید فلك چو ذره در سایهٔ تست
گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت
از ما تو هرآنچه دیده‌ای پایهٔ تست[۳]

(ن)

۱ــ ن : تا گردش گردون فلك گردانست . بگذاشتنی است هر چه برداشتنی است

۲ــ با تغییراتی منسوب به اوحدالدین کرمانی است ۳ــ این رباعی درجنگ ــ ۲۷۰ کتابخانه ملی تبریز هم بنام بابا افضل‌آمده است

۱۳۲

گفتی که خرابی تنت بهر چراست
زیرا که تنت بنده و جان شاه آساست
فراش ز بهر منزل آینده
نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست؟

(ن)

۱۳۳

گل گفت به بلبل که مرا[1] روزی نیست
من خشك شوم، تو شاد چون خواهی زیست؟
بلبل به زبان حال با وی می‌گفت
یك روز که خندید ؟ که سالی نگریست

(م)

۱۳۴

مارا به بدی رد مکن ای حورسرشت
زشتی نبود گر همه رو باشد زشت
هجران که زدوزخ است بدتر صدبار
امید وصالی است در آن به ز بهشت

(ن)

۱۳۵

ما طفل وجودیم[2] وجهان دایهٔ ماست
موجود جهان بجملگی مایهٔ[3] ماست
قایم به وجود ما همه کون و مکان
ما ذات جهانیم و جهان سایهٔ ما

(م. ن)

۱- درمتن : دراین ۲- ن: یتیمیم ۳- م : پایهٔ

۱۳۶

مستغنی و محتاج بتحقیق یکی است
زنهارمبر ظن که در این قول شکی است
حقا که یقین داند و بیند بی شك
آن کس که ز لطف و ذوق او را نمکی است

(م. ن)

۱۳۷

معلوم نمی‌شود چنین از سرو[1] دست
کاین صورت و معنی ز چه درهم پیوست[2]
اسرار بجملگی به نزد همه کس[3]
آن گاه شود عیان که صورت بشکست[4]

(م. د)

۱۳۸

معنی تو از صورت تو صورت بست
صورت چه کنی کنون که معنی تو هست
ترکیب نبات و مصر در هم پیوست
بنهاد سبك شیشه شامی بشکست

(م)

۱ــ «و» عطف اضافه شد ۲ــ د : ز چه رو درپیوست ۳ــ د : هر
۴ــاین رباعی درص ۱۶۰طربخانه چاپ تهران آمده و محذوف ازطبع استانبول

۱۳۹

معنی وجود در وجود احدی است
این قول یقین بیان وجه صمدی است
هرچند یکی است در حقیقت، لیکن
معدود به اعتبار نظم ابدی است
(م)

۱۴۰

مقصود وجود جسم و جان آینه است
منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینهٔ وجود شاهنشاهی است
و این هردوجهان غلاف آن آینه است
(م)

۱۴۱

من آن[1] گهرم که عقل کل کان من است
وین هردوجهان دور کن[2] ار کان من است
کونین و مکان و ماورا زنده به من[3]
من جان جهانم و خدا[4] جان من است
(م. ن. د)

۱۴۲

من محو خدایم و خدا آن من است
هرسوش مجویید که درجان من است
سلطان منم و غلط نمایم به شما
گویم که کسی هست که سلطان من است
(م. ن)

۱ـ مـ ن : زان ۲ـ ن . د : وکن از ۳ـ د : باوست
۴ـ ن: جهان و د : نه جهان

۱۴۳

من من نه[1] نیم. آن که منم گویی کیست[2]؟
خاموش منم دردهنم گویی کیست ؟
سر تا قدمم نیست بجز پیرهنی
آن کس که منش پیرهنم گویی کیست[3]؟

(م. ن. د)

۱۴۴

میدان دراز و مرد میدانی نیست
این خلق جهان چنانکه می‌دانی نیست
گر ظاهرشان به اولیا می‌ماند
در باطنشان بوی مسلمانی نیست

(م)

۱۴۵

نام تو دوای دل رنجور من است
یاد تو شفای جان مهجور من است
در دولت بندگی عشقت امروز
سلطان منم وذکر تومنشور من است

(ن)

۱ـ ظاهراً بجای نیم . باید منم باشد ۲ـ ن : د: من من نیم آن کس که منم گوی که کیست ۳ـ منصوب به جلال الدین بلخی واوحدالدین کرمانی (نفیسی)

۱۴۶

نفس‌است و گلو هردو به‌هم بر زده است
ازدست دو اژدها تو کی خواهی رست؟
آن پـردهٔ صد هـزار عابد بدرید
وین توبهٔ صد هزار زاهد بشکست

(م)

۱۴۷

نه جانت به اسرار الهی پرداخت
نه در طلب نامتناهی پرداخت
دردا که چنان به نفس[۱] مشغول شدی
کز نقش به نقاش نخواهی پرداخت

(م)

۱۴۸

نه قصهٔ آن ماه چگل بتوان گفت
نه حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم دردل‌تنگ‌من از آن‌است که نیست
یك دوست که با او غم دل بتوان گفت

(م)

۱۴۹

ورزیدن عشق را تمیزی دگر است
وین مصرخراب را عزیزی دگر است
برجستن و پای کوفتن و دست زدن
بازی باشد . سماع چیزی دگر است

(م)

۱ـ شاید . نقش بوده است

۱۵۰

هر کار که هست در جهان پیشهٔ ماست
هر شیر دلی که بینی از بیشهٔ ماست
از ما بگذر که هرچه خواهی جستن[۱]
زان خوشتر[۲] و خوبتر در اندیشهٔ ماست

(م. د)

۱۵۱

هرگز بت من روی به کس ننموده‌است
وین گفت و شنود خلق بر بیهوده است
و آن کس که بتم را بسزا بستوده است
او هم به حکایت زکسی بشنوده است[۳]

(م. د)

۱۵۲

هرگه که شوی بکل خلاص از فطرت
در آتش توحید بسوزی کثرت
از غیرت اگر محو کنی غیرت را
احسنت زهی ، عارف صاحب غیرت

(م)

۱ـ د : که چون ببینی بیقین ۲ـ د: خرم ۳ـ این رباعی در م ـ مغلوط ضبط شده

۱۵۳

هر نفس که او درد ز درمان دانست
دشخوار خرد تواند آسان دانست
چیزی که وجود آن نیابی درخود
بیرون زخود ازچه روی بتوان دانست

(د)

۱۵۴

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
آنصورت آن کس است کان[1] نقش آراست
دریای کهن چو بر زند[2] موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست[3]

(م. ن. د)

۱۵۵

هش دار که روزگار شور انگیز است
ایمن منشین که تیغ دوران تیز است
در کام تـو گر زمانه لوزینه نهـد
زنهار فرو مبر که زهر آمیز است[4]

(ن)

۱ـ ن : کین ۲ـ م : می‌زند ۳ـ منسوب به شمس‌الدین کرمانی (نفیسی) ودرطربخانه چاپ تهران شماره ۶۴ ، و ازطربخانه طبع‌استانبول محذوف است ـ درکلمات مکنونهٔ فیض‌کاشانی بدون ذکر سراینده آمده است. ۴ـ درطربخانه به ـ نام خیام ضبط شده است .

۱۵۶

یارب چه کنم که زندگانی بگذشت
وین عمر عزیز ما روانی بگذشت
اکنون که به حال خویشتن افتادیم
پیریم و ضعیفیم و جوانی بگذشت

(م)

۱۵۷

یارب چه کنم که هیچ کردارم نیست
وز جرم و گنه زبان گفتارم نیست
سر تا سر آفاق بهیچم نخرند
آیا چه متاعم؟ که خریدارم نیست[۱]

(م)

۱ــ این رباعی درجنگ شماره ۲۵۱ کتابخانهٔ ملی تبریز بنام سحابی ضبط شده است.

ج

۱۵۸

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
بر دل منه از انده نا آمده ، رنج
خوش می‌خور و می بخش کزین دار[۱] سپنج
باخود نبری گرچه بسی داری گنج[۲]

(م. ن)

۱۵۹

بر خود چه نهی رنج در این‌جای سپنج
چون پای یقین نهاده‌ای بر سر گنج
بنشین بتأنیّ و بر آسا از رنج
و آن گنج به معیار خرد برخود سنج

(د)

۱ـ ن : دهر   ۲ـ منسوب بخیام . درطربخانه رباعی ۲۳۳ص۶۳

۱۶۰

هستی تو سزای این وصد چندین رنج
تا با تو که گفت کاین همه برخود سنج
ازخوردن و خواستن بر آسا و بباش
وآرام گزین که خفته‌ای بر سر گنج

(د)

چ

۱۶۱

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج؟
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی
تسبیح هزار دانه در دست مپیچ

(ن)

ح

۱۶۲

ای تن به تو زنده همچو صوفی به فتوح
وی دل به تو تازه همچو عاشق به صبوح
این جذبهٔ تست در صفت، رامش دل
این نغمهٔ تست در صفا راحت روح

(ن)

خ

۱۶۳

ای کرده فریبنده جهانت گستاخ
می‌آیی و می‌روی در اوپهن و فراخ
گویی‌نرسد مرگ به من. چون نرسد؟
نه پای وی‌آبله ، نه کفشش سوراخ
(د)

د

۱۶۴

آخر سر ازو مکرای با استاد[1]
کاندر روش خویش چه تعلیمت داد
آن سر که کم آمد به بلندی برسید
وآن سر که فزون‌گشت به پستی‌افتاد
(ن)

۱۶۵

آنان که درین مزبله منزل دارند
زانست هنوز پای در گل دارند
وآنان‌که دلی بخرد و عاقل دارند
سلطانی هر دو کون حاصل دارند
(م - ن)

۱- مصراع غلط

۱۶۶

آنان[۱] که ز معبود خبر یافته اند
از جملهٔ کائنات سر یافته اند[۲]
دریوزه همی کنم[۳] ز مردان نظری
مردان[۴] همه از قرب، نظر یافته‌اند[۵]

(م. ن. د)

۱۶۷

آنان[۶] که مقیم حضرت جانانند
یادش بکنند[۷] و بر زبان کم رانند
وآنان[۸] که مثال نای باد انبان اند[۹]
دورند ازو[۱۰] از آن[۱۱] ببانگش خوانند

(م. ن. د)

۱۶۸

آنجا[۱۲] که قرار کار ما[۱۳] دادستند
بر کس در اختیار نگشاد ستند
پیشی[۱۴] مطلب که دادنی دادستند
پیشی طلبان بهم در افتادستند[۱۵]

(م . ن)

۱ـ ن ـ م : آنها ۲ـ م : روتافته‌اند ـ د : سرتافته‌اند
۳ـ م ـ ن : کنند ۴ـ ن : مردی ۵ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)
۶ـ م : آنها ۷ـ ن ـ د : نکنند ۸ـ م : وآنها
۹ـ ن ـ م : نا انبانند ۱۰ـ م ـ ن : ازان ۱۱ـ ن : همی ۱۲ـ ن : آنها
۱۳ـ ن : کارها ۱۴ـ ن : پیشی به صورت بیشی است . ۱۵ـ م ـ
ن : مصراع چهارم وسوم بدون توجه به قافیه جابجا شده بود . قیاساً تصحیح شد .

۱۶۹

آن خال که بنده بر رخش می‌بیند
زاغی است که جز بر گل تر ننشیند
نی نی غلطم که در گلستان ختا
زنگی بچه‌ای برهنه گل می‌چیند

(م)

۱۷۰

آن را که بضاعتش قناعت باشد
هرچیز که کرد وگفت طاعت باشد
زنهار توّلا مکن الّا به خدا
کاین رغبت خلق یك[۱] دوساعت باشد

(م. ن)

۱۷۱

آن را که به حق توکل کل باشد
آن صاحب ذوالفقار و دلدل باشد
هر دل که به مدح او زبان بگشاید
چون غنچه دهان[۲] او پراز گل باشد

(م. ن)

---

۱ ـ ن : هم ۲ ـ ن : دکان

۱۷۲

آن را منگر که ذو فنون آید مرد
درعهد نگاه کن که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
ازهرچه گمان بری فزون آید مرد[1]

(ن)

۱۷۳

آن روز که مرکب فلك زین کردند
و آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما زدیوان قضا
ما را چه گنه قسمت ما این کردند[2]

(م. ن)

۱۷۴

آن عقل که او ره[3] سعادت پوید
هرلحظه ترا به صد زبان می‌گوید
زنهار نگه دار تو فرصت که نه‌ای
زان ترّه که بدروند و دیگر روید[4]

(م. ن)

۱ـ منسوب به رودکی و سنائی (نفیسی) ۲ـ این رباعی در رباعیات خیام آمده ولی در جنگ شماره ـ ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز بنام بابا افضل با تغییر مصراع چهارم بدین گونه : دیگر چتوان کرد نصیب این کردند. . . و در آتشکده به این شکل : چتوان کردن نصیب ما این کردند ۳ـ ن: درراه ۴ـ منسوب به خیام (نفیسی)

۱۷۵

آن قوم که سجاده پرستند خرند
زیرا که به زیر بار سالوس درند
وین ازهمه طرفه‌تر که در پردهٔ زهد
اسلام فروشند و ز کافر بترند[1]

(م)

۱۷۶

آن لحظه دلت ز محنت آزاد[2] شود
کان چیز که دارای همه بر باد شود
دشمن زتو گر[3] شاد شود غم‌چه خوری
به زان چه بود[4] کز تودلی شاد شود

(م. ن)

۱۷۷

آن مرد نیم کز اجلم بیم بود
آن نیم مرا بهتر از این نیم بود
جانی است مرا عاریتی داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود[5]

(م. ن)

۱ـ در طربخانه طبع ترکیه به علت انتساب به بابا افضل ازمتن حذف شده است .
۲ـ ن : آباد ۳ـ م: کو ۴ـ ن: زان به نبود ۵ـ درنسخه خیام (خاور) رباعی با ردیف (آمد) و تغییراتی جزئی ضبط شده و در تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار(ص ۲۲۷) با ردیف (آید) و در نفثةالمصدور زیدری آمده ودرطربخانه به خیام منسوب است ولی از طربخانه چاپ استانبول به علت انتساب به بابا افضل ازمتن حذف شده است .

۱۷۸

آن نیست جهان جان که[1] پنداشته‌اند
وین نیست ره وصل که برداشته‌اند[2]
آن چشمهٔ فیضی که دلت‌می‌خواهد[3]
در منزل[4] تست . لیك[5] انباشته‌اند[6]

(م. ن. د)

۱۷۹

آنهاکه به خویش درگمانند چه‌کنند
می‌پندارند ولی ندانند چه کنند
هرگه که بدانند که ندانند دانند
لیکن چو ندانندکه ندانند چه‌کنند[7]

(م. ن)

۱۸۰

آنهاکه درآمدند و در جوش شدند
آشفتهٔ ناز و طرب و نوش شدند
خوردند پیاله‌ای و مدهوش شدند
درخاك ابد جمله هم آغوش شدند[8]

(م. ن)

۱ـ ن: چنانکه ۲ـ م: پنداشته‌اند . (ازنظر تکرارقافیه صحیح نیست) ـ ن : پیراشته‌اند ـ د : برداشته‌ای ۳ـ ن : «آن چشمه که خضر آب حیوان زان خورد» ـ د: «آن چشمه‌که خضر خورد ازوآب حیات »
۴ـ ن. م: کشور ۵ـ ن : لیکن ۶ـ این رباعی درنسخهٔ د . بجای (اند) درقافیه (ای) آمده است ۷ـ این رباعی تغییر شکل یافته و نمی‌تواند اثر بابا افضل‌باشد ۸ـ این رباعی با جزئی اختلاف در مصراع سوم وچهارم به نام خیام نیزضبط شده است (رباعیات خیام ـ گلاله خاور)

۱۸۱

آنها که زمین زیر قدم فرسودند
واندر طلبش هر دو جهان پیمودند[1]
آگاه نمی‌شوم که ایشان هرگز
زین حال چنین که هست آگه بودند[2]

(م-ن)

۱۸۲

آنها که کهن شدند و آنها که نوند
هریك به مراد خویش یك‌یك گروند[3]
این سفله جهان به‌کس نماند جاوید
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند[4]

(م. ن)

۱۸۳

آنها که مقیم عالم جان باشند
وندر[5] طلب وصال جانان باشند
با هر که به دوستی فشارند[6] قدم
درغیبت و در حضور یکسان باشند

(م. ن)

۱- رباعی در - م : مغلوط ضبط شده　　۲- منسوب به خیام (نفیسی)
۳- م: بدوند　　۴- منسوب به عمر خیام (نفیسی) ودرطربخانه نیز آمده است
۵- م: اندر　　۶- ن : سپارند

۱۸۴

آنی که جهان ز هیبتت می‌لرزد
وین[1] خلق بصدق ، خدمتت می‌ورزد
عقل‌وخردت[2] هردو به پیش آروببین
کاین دولت وسلطنت بدین[3] می‌ارزد؟

(م. ن)

۱۸۵

ابلیس که نسبت بدی با حق کرد
زان روی خداش راندهٔ مطلق کرد
آدم که بدیِّ خود بخود ملحق کرد
زین نسبت حق باطل‌خودرا حق‌کرد[4]

(م)

۱۸۶

ارباب نظر بسی بیندیشیـدنـد
هریك به درت دری[5] دگر بگزیدند
حاصل بجز از عجز نیامد همه را
آخر همه از عقل[6] طمع ببریدند[7]

(م.ن)

۱ــ ن : این ۲ــ ن : هنرت ۳ــ م: باین ۴ــ درمتن چنین بود. ۵ــ ن: راه ۶ــ ن : عجز ۷ــ این رباعی منسوب به عطار نیزهست (سعید نفیسی)

۱۸۷

از بهر نماز فتنه در دین آرد
وز بهرزکوة برجبین چین آرد
مستوجب حد گردد و آنگاه خدا
در حد زدنش ترك ز ماچین آرد[1]

(م-ن)

۱۸۸

از دفتر عمر پاك می‌باید شد
وز دست[2] اجل هلاك می‌باشد شد
ای‌ساقی‌خوش‌لقا[3] توخوش‌خوش‌مارا
آبی در ده که خاك می‌باید شد[4]

(م.ن)

۱۸۹

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود
یك ذره از[5] آنچه هست افزون‌نشود[6]
هان تا جگر خویش به‌غم خون نکنی
کز[7] خوردن غم بجزجگرخون نشود

(م.ن.د ـ جت)

۱ـ این رباعی اشاره به حملهٔ مغول است. ۲ـ ن : دردست
۳ـ ن : لقای ۴ـ منسوب بعمر خیام (نفیسی) ظاهراً باید از بابا افضل باشد در طربخانه نیزآمده. ۵ـ درنسخه م ـ د: هر ۶ـ در نسخه ن ـ د ـ جت:
جای مصراع‌دوم وچهارم عوض شده . ۷ـ ن ـ د: وزـجت : در

۱۹۰

از شبنم عشق خاك آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
چون[۱] نشترعشق بر[۲] رگ روح زدند
یك قطره خون[۳] چکید و نامش‌دل‌شد[۴]

(م. ن. د)

۱۹۱

از عمر گذشته جز گناهی بنماند
دردل بجز از حسرت[۵] آهی بنماند
تا خرمن عمر بود من خفته بدم
بیدار کنون شدم که کاهی بنماند[۶]

(م. ن)

۱۹۲

[از لطف][۷] تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
[لطفت][۸] به کدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید[۹] نشد

(م)

۱ــ م : سر　　۲ــ ن : در　　۳ــ د: (فرو) ــ م : ازآن
۴ــ با اختلاف جزئی در بعضی‌کلمات درمرصادالعباد آمده است (درچاپ شمس‌العرفا صفحه (۴۲و ۱۰۸))　　۵ــ ن : غیراز　　۶ــ در ــ م : مصرع سوم و چهارم نیست
۷ــ ۸ــ در متن افتادگی دارد　　۹ــ این رباعی در جوامع‌الحکایات محمد عوفی آمده است (ص۲۶۴ چاپ خاور)

۱۹۳

ازهستی خود چو بی خبرخواهم بود
اینجا بدنم هیچ نمی‌دارد سود
زین مزبله زود رخت بربایدبست
وز ننگ وجود تا عدم رفتن زود

(د)

۱۹۴

اصلی که نکو بود خطایی نکند
صد جور بدو رسد جفایی نکند
بد اصل اگر به چشم خویشش داری
برگردد و عاقبت (حیایی)[1] نکند

(م)

۱۹۵

اعیان که همه مظهر انوار همند
یك نشاهٔ ز کیفیت جام ندمند
مجموع ز یك باده لبالب گشتند
گر کاسهٔ درویش واگرجام جمند

(ن)

---

۱ ـ در متن خطائی قیاساً تصحیح شد.

۱۹۶

افسوس که عمر پر[1] هوس می‌گذرد[2]
با نیك و بد و ناکس و کس می‌گذرد
بر بیهده دم بدم زمان میگذرد
ضایع ضایع نفس نفس می‌گذرد

(م ـ ن)

۱۹۷

افسوس که نان[3] پخته خامان دارند
اسباب تمام نا تمامان دارند
آنان[4] که به بندگی نمی‌ارزیدند
امروز کنیزان و غلامان دارند

(م. ن)

۱۹۸

افضل چه نشسته‌ای که یاران رفتند[5]
ماندی تو پیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی
سیمین بدنان و گلعذاران رفتند[6]

(م. ن)

۱ـ ن : بر ۲ـ ن : زمان می‌آید و درـ م زبان می‌گذرد ۳ـ م: کار
۴ـ م: آنها ۵ـ رباعی بدین شکل . سائل چه نشسته‌ای ... به سائل دماوندی (همدانی) نسبت داده شده (حاشیه آتشکده آذرچاپ سادات ناصری ص ۱۰۸۱)
۶ـ مصراع چهارم درحاشیه‌آتشکده : سیمین ذقنان ، لاله عذاران رفتند

۱۹۹

افضل که ز دیده‌ها نهان خواهد شد
در دیدهٔ اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه چه شد
چون کد برود چه ماند آن خواهد شد

(ن)

۲۰۰

افضل گله گو نشد، نکو شد که نشد
لب بیهده جو نشد، نکو شد که نشد
منت‌کش چرخ می شدی آخرکار
کارتو نکو نشد، نکو شد، که نشد

(ن)

۲۰۱

امروز اگر زاهد اگر رهبانند
درمسجد و در دیر ترا می‌خوانند
کس بر سر رشتهٔ یقین می‌نرسد
آنها کـه رسیده‌اند سرگردانند

(م. ن)

۲۰۲

اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد
شادی و طرب جمله رها باید کرد
او با شرف و کمال جاوید نماند
ما را طمع خام چرا باید کرد؟

(م)

۲۰۳

اول دل من راه غمت سهل نمود
گفتم برسم به منزل وصل تو زود
گامی دو برفت. راه در دریا بود
چون پای به پس کشید موجش بربود

(م ـ ن)

۲۰۴

اول قدم از ره آزمایش باشد
پس دم بدم از غیب نمایش باشد
از بستگی راه، قدم سست مکن
زنهار که بعد از آن گشایش باشد

(م. ن)

۲۰۵

ای آنکه ز تو زمانه پرمشغله شد
وز دست تو دشت و کوه پرولوله شد
خرم شده‌ای که مرغ اندر تله شد
آگاه نه‌ای که گرگ اندر گله شد

(ن)

۲۰۶

ای خواجه اگر کار به کامت نبود
یا خطبهٔ جاوید بـه نامت نبود
خوش باش و مخور غصه که گر، دار جهان[1]
ملکت شود از[2] حرص تمامت نبود

(د. ن)

۲۰۷

ای ذات تو بر کل ممالك شده فرد
سر برخط فرمان تو دارد زن و مرد
گر جملهٔ کاینات کافر گردند
بر دامن کبریات[3] ننشیند گرد

(ن)

۱ـ ن : غم که همه ملك　　۲ـ ن : ار　　۳ـ آتشکده : کبریایش

۲۰۸

ای ذات تو دردوکون مقصود وجود
نام تو محمد و مقامت محمود
دل بر لب دریای شفاعت بستم
زان روی‌روان می‌کنم ازدیده دورود

(م ـ ن ـ د)

۲۰۹

ای ذات تو سر دفتر اسرار وجود
نقش رقمت[۱] بر در و دیوار وجود
در پردهٔ کبریا نهان گشته ز خلق
بنشسته عیان بر سر بازار وجود[۲]

(ن. د)

۲۱۰

ای ذات منزهت مبرا ز وجود
بر خاك در توکرده ارواح سجود
چون قطرهٔ شبنم است بر برگ گلی[۳]
ازکتم[۴] عدم هر آنچه آید بوجود

(م . ن . د)

۱ـ د : صفتت ۲ـ منسوب به خیام (نفیسی) ۳ـ ن: گلت

۴ـ د: راه ـ ن : از راه‌کرم هرآنچه‌گردد موجود . ظاهراً صحیح مصراع : ازکتم عدم هرآنچه‌گردد موجود .

۲۱۱

ای مقصد عالم و ز عالم مقصود
واحد به حقیقت به تعین معدود[۱]
هم نفس حقیقتی و هم عین وجود[۲]
هم شاهد و هم شهودی [و] هم مشهود
(م. ن)

۲۱۲

این عقل که در ره سعادت پوید
روزی صد بار خود ترا می‌گوید
دریاب تو این یك دمهٔ وقت که نیست
آن تره که بدروند ، دیگر روید[۳]

۲۱۳

این کبر و منی ز سر بدر باید کرد
آنگاه به کوی ما گذر باید کرد
دنیا داری و آخرت می‌طلبی
این ناز به خانهٔ پدر باید کرد
(م. ن)

۱ـ ن : واجد به حقیقت ، بیقین معدن جود (ظاهراً صحیح بنظر نمی‌رسد)
۲ـ ن : هم‌کان حقیقتی وهم عین شهود ۳ـ رباعی‌محذوف بابا ازطر بخانه‌چاپ‌ترکیه.
این رباعی به شماره ۱۷۴ ـ نیز با تغییر شکل در متن حاضر ضبط شده است (ص۵۶)

۲۱۴

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد
یك بد نکند تا به خودش سد نرسد
من نیك توخواهم و تو بدخواه‌منی
تو نیك نبینی و به من بد نرسد
(م. ن)

۲۱۵

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود به شب در[1] بندند
الا در دوست[2] را که شب باز کنند[3]

(م. ن. د)

۲۱۶

بر هر که حسد بری امیر تو شود
وزهر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری می‌کن
کان دست گرفته دستگیر تو شود[4]
(م. ن)

۱ـ ن : بر ۲ـ د : عاشقان ۳ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی) ولی در جنگ شماره ـ ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز بنام بابا افضل ثبت شده است.
۴ـ این رباعی در جنگهای ۲۷۹۳ و ۳۱۲۷ و ۲۷۰ کتابخانه ملی تبریز بنام باباافضل آمده است .

۲۱۷

بودیم به هم جمع رفیقانی چند
چون عقد جواهر ، همه با هم پیوند
ناآگاه اجل رشتهٔ آن عقد گسیخت[1]
هر دانه به گوشهٔ جهانی افکند

(م. ن)

۲۱۸

بی لطف تو ضایع شده تدبیر خرد
گم کرده ره معاملت پیر خرد
لطفی بکن و به لطف خود بسته مدار
دیوار طبیعتم به زنجیر خرد

(ن)

۲۱۹

پوشیده مرقعند این خامی چند
نا رفته ره صدق و صفا گامی چند
نگرفته[2] ز طامات الف لامی چند
بد نام کنندهٔ نکونامی چند[3]

(م. ن)

۱ـ این بیت در ـ ن : ناگاه فلك رشته آن عقد گسیخت . هر دانهٔ ما را به دیاری افکند ۲ـ ن : بگرفته ۳ـ منسوب به خیام (نفیسی) و در مرصاد العباد ص ۱۷۶ آمده .

۲۲۰

پیری سر رای نا صوابی[۱] دارد
گلنار رخم[۲] به رنگ آبی دارد
بام و دروچار رکن و دیوار وجود
لرزان شد[۳] و روی در خرابی دارد[۴]

(ن)

۲۲۱

تا تیغ امیر در جهان پیدا شد
برتارك و فرق دشمنانش جا شد
هر قلعه که بود درجهان چون خیبر
از قوت بازوی علی در وا شد

(م)

۲۲۲

تا حا و دو میم و دال نامت کردند
عرش وفلك و کعبه مقامت کردند
اکنون که به رهبری امامت[۵] کردند
سر تا سر آفاق به نامت[۶] کردند

(م. ن. د)

۱ـ ن: سرودای بی صوابی ۲ـ ن : رخت ۳ـ ن: ویران شد
۴ـ منسوب به خیام (نفیسی) ۵ـ د: تمامت ۶ـ م . ن : غلامت

۲۲۳

تا داروی تو[1] درد مرا درمان شد
پستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
جان و دل و تن هرسه حجاب ره‌بود
تن‌دل‌شد و دل‌جان شدو جان‌جانان شد

(م. ن. د)

۲۲۴

تا در قدم محققان خواهی بود
وندر پی بردن روان خواهی بود
آنگه که به منزل حقیقت برسی
شك نیست که‌زنده‌جاودان خواهی‌بود

(م)

۲۲۵

تا در گوشم دو نعل دلدل باشد
لطفم همه از شاه توکل باشد
در مهر علی اگـر بسوزانندم
در سوختنم همی تحمل باشد

(م. ن)

---

۱ ـ ن ـ د: درد تو

۲۲۶

تا دل ز علایق جهان حر نشود
هرگز صدف وجود پر[1] در نشود
پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس[2]
هر کاسه که سرنگون شود[3] پر نشود[4]

(م. ن. د)

۲۲۷

تا دل ز غمت شربت غمها نخورد
در عشق تو دم بدم بلاها نخورد
ممکن نبود که یابد او حاجت طبل
تا ازکس و ناکس از قفاها نخورد[5]

(م. ن)

۲۲۸

تاروی زمین و آسمان خواهد بود
حیوان ونبات ازو روان[6] خواهد بود
تا بر سر چرخ[7] اختران سیر کنند
نقد تو خلاصهٔ جهان خواهد بود

(م. ن. د)

۱ـ م: سینهٔ ما . ن : وجود ما ۲ـ ن: سرهای هوا ـ د : سرها از عقل
۳ـ ن ـ د : بود ۴ـ منسوب به ابو سعید (نفیسی) ۵ـ رباعی در ـ ن:
نیز باتغییراتی ثبت شده درهرصورت اشکال قوافی در آن بچشم میخورد.
۶ـ د: هردوان ۷ـ د: تا چرخ و سراسر

۲۲۹

تا سلسلهٔ عشق تـو در گوشم شد
عقل و خرد و هوش فراموشم شد[1]
تا یك ورق از عشق تو حاصل کردم
سیصد ورق از علم فراموشم شد[2]

(م ن)

۲۳۰

تا طرف دو دیدهٔ تـو برهم ساید
صد بند بـلا دست قضا بگشاید
ای دوست به نسیه غم بیهوده مخور
کز پرده غیب تا چه بیرون آید

(م.ن)

۲۳۱

تاکی عمرت به خود پرستی گذرد
یا در غم نیستی و هستی گذرد
خوش باش، چنین[3] عمر که غم در پی اوست
آن به که به خواب یا به مستی گذرد[4]

(م. ن)

۱ـ تکرار قافیه دوم وچهارم ۲ـ منسوب به ابوسعید (نفیسی) ۳ـ ن. وببین
۴ـ منسوب به خیام ومجد همکر (نفیسی) در طربخانه نیز آمده و در مصراع دوم
به جای (غم) (پی) ومصرع سوم بدین طریق: می‌خورکه چنین عمر که‌مرك ازپی‌اوست

۲۳۲

جرم تو اگر بی حد و بی مر باشد
در جنب عطای ما محقر باشد
گرجرم کنی و عفو نتوانم کرد
پس عفو من از جرم تو کمترباشد

(م. ن)

۲۳۳

چشمم به ادب به توتیایی نرسید
کز روشنیش به دل صفایی نرسید
مردان به‌ادب رسند جایی‌که رسند
کز بی ادبی کسی به جایی نرسید

(م)

۲۳۴

چندان برو این ره که دوی برخیزد
وین رسم دوی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ، ولی اگر جهد کنی
جایی برسی کز تو ، توی برخیزد[1]

(م. ن. د)

۱ـ منسوب به خیام‌واوحدالدین کرمانی (نفیسی) این رباعی‌درترجمه‌عوارف‌المعارف اسمعیل بن ماشاذه که بعد از۶۶۵ انشاء شده است (نسخه تکله‌لر محمد مراد شماره ۱۸۹ درکتابخانه سلیمانیه) آمده است (د)

۲۳۵

چون درد توام درین دل ریش افتاد
بیگانگیم نخست برخویش افتاد
چون دیده‌به‌جستجوی‌رویت‌برخاست
از آرزوی تو اشك در پیش افتاد

(د)

۲۳۶

چون رفته قلم . جهد نمی‌دارد سود
بیهوده به غم چرا دژم باید بود[1]
چون رفتهٔ تقدیر دگر هیچ نبود
عمری ز پی مراد جانم فرسود[2]

(م. ن)

۲۳۷

چون شاهد روح خانه پردار شود
هرچیز به اصل خویشتن بازشود
این ساز وجود چار ابریشم طبع
از زخمهٔ روزگار بی‌ساز شود[3]

(م. ن)

۱ــ م: بیهوده به غم دژم نمی‌باید بود ۲ــ م . ن: مصراع سوم وچهارم جابجا شده . ۳ــ منسوب به خیام (نفیسی)

۲۳۸

چون نیستی تو محض اقرار بود
هستی تو سرمایهٔ انکـار بود
هرکس ز پرستشت ندارد سودی[۱]
کافر میرد اگر چه دین دار بود[۲]

(م. ن)

۲۳۹

چون هستی[۳] ما زکاف و نون پیداشد
ماهیت نون و کاف عین ما شد
او را چو مظاهر صفات[۴]، اشیا شد
اشیا همه او و او همه اشیا شد

(م. ن)

۲۴۰

حرفی ز میان کاف و نون پیدا شد
وان[۵] حرف وجود آدم و حوا شد
ازصورت هردو آنچه آمد حاصل
میراث حقایق هـمه اشیا شد

(م . ن)

۱ـ ن : بویی　۲ـ منسوب به عطار(نفیسی)　۳ـ م : تا هستی‌تو
۴ـ ن : صفت　۵ـ م . ن : «زان» قیاساً تصحیح شد.

۲۴۱

حسن تو ره یوسف چاهی بزند
عشق تو ز ماه تا به ماهی بزند
بسیار نمانده است در عالم قدس
سلطان دل تو زر به شاهی بزند

(ن)

۲۴۲

حبی که ثمر ز شاخ اشجار دهد
صنعش ز صدف لؤلؤ شهوار دهد
بر درگهش افتاده بسی مشتاقند
تا صاحب لطف[1] او که را بار دهد

(م. ن)

۲۴۳

خاك در کس مشو که گردت خوانند
گرخود همه آتشی که سردت خوانند
تا بسته تری به خلق محتاج تری
ترك همه کن تاهمه مردت خوانند[2]

(م)

۱ـ ن : لطف عمیم ۲ـ این رباعی باردیف (خوانم) در غزالی نامهٔ همائی منسوب به امام محمد غزالی آمده‌است .

۲۴۴

خواهی تو امیدوار و خواهی نومید
من خود ز کرم دست ندارم جاوید
منفك نشود قطرهٔ جود از دریا
زایل نشود لمعهٔ نور از خورشید

(م. ن.)

۲۴۵

خواهی که ترا رتبت ابرار رسد
مپسند که کس را ز تو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور
کاین هردو به‌وقت خویش ناچار رسد[1]

(م. ن)

۲۴۶

خوبان سرخود که بیوفایی مکنید
وز عاشق خویشتن جدایی مکنید
با یار بسر برید تا آخر عمر
یا روز نخست آشنایی مکنید

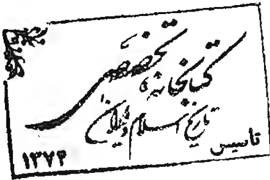
(م)

۱ـ منسوب به عمر خیام و شاه سنجان خوافی و سحابی استرآبادی (نفیسی) در آتشکده با تغییر(بهرکس) در مصراع دوم رباعی ، بنام خواجه رکن‌الدین محمود، شاه سنجان ضبط است (ص ۳۹۲ چاپ سادات ناصری : ج ـ ۱)

۲۴۷

خوش باش درین دهر، زیان باشد و سود
تا چند خوری غمان بود و نابود
زان[1] در که درآمدی ترا چیزی بود
زین[2] در که روی ترا همین خواهد بود[3]

(م ـ ن)



۲۴۸

خوش باش که عالم گذران خواهد بود
روح از تن تو نعره زنان خواهد بود
این کاسهٔ سرها که تو بینی روزی
زیر لگد کوزه گران خواهد بود[4]

(م. ن)

۲۴۹

حوش باش که کارها به کامت باشد
وین چرخ ستیزه رو غلامت باشد
پهلوی غم از برج مجازی بیرون[5]
تا باز حقیقتی به دامت باشد

(م. ن)

۱ـ ن : آن ۲ـ ن : این در که بدر ۳ـ بود و نابود، درمصراع دوم و چهارم محل تأمل است ۴ـ منسوب به خیام (نفیسی) ۵ـ ن : تیهوی غم ازچرخ مجازی دارد ـ این مصراع در دو نسخه غلط بنظر می‌رسد.

۲۵۰

حوش باش که ناخوشی چنانت[1] ندهند
یك ذره ز عمر جاودانت[2] ندهند
گر مال جهان جمله فرا پیش کنی[3]
از سایه به خورشید امانت ندهند

(م. ن)

۲۵۱

در دهر به هر گونه همی‌دار امید
وزگردش روزگار می‌لرز چوبید
گفتی که[4] پس از سیاه رنگی نبود
پس موی سیاه من[5] چرا گشت سپید؟

(م. ن)

۲۵۲

در دهر هرآنکه نیم نانی دارد
واندر خور خویش[6] آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی‌دارد[7]

(م.ن)

۱ـ ن : جهانت ۲ـ ن : دیگرانت ۳ـ ن : کیهان و جهان تو جمله را پیش‌کنی ۴ـ ن : گویند ۵ـ م : ما ۶ـ ن: از بهر نشست
۷ـ منسوب به عمرخیام و جلال‌الدین بلخی وهمتی بلخی (نفیسی)

۲۵۳

در دیدهٔ دیده دیده‌ای می‌باید
وز هر دو جهان گزیده‌ای می‌باید
تو دیده نداری که ببینی رخ دوست
عالم همه اوست ، دیده‌ای می‌باید[1]

(م. ن)

۲۵۴

در دیدهٔ مور مسکن مار که دید
درگردن اهل خرقه زنار که دید؟
ابله شده‌ای وفا ز زن می‌طلبی
اسب وزن وشمشیر وفادار که دید؟

(م)

۲۵۵

در راه چنان رو که قیامت نکنند
با خلق چنان زی که سلامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا
در پیش ندارند و امامت نکنند[2]

(م. ن)

۱ــ منسوب به جلال‌الدین بلخی و اوحدالدین کرمانی (نفیسی) و در جنگ ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز بنام سحابی ضبط شده است . این رباعی بدون ذکر نام سراینده در کلمات مکنونه فیض کاشانی بدین گونه آمده است :

در دیـدهٔ دیـده دیده‌ای مـی‌بـایـد وزخـویش طمع بـریده‌ای می‌بایـد
تـو دیده نداری کـه ببینی او را ورنـه هـمه اوست دیـده‌ای می‌بایـد

۲ــ منسوب بعمرخیام و شاه سنجان خوافی (نفیسی) حاشیه آتشکده چاپ سادات ناصری ص ۳۹۲ نیز بنام شاه سنجان ضبط شده است.

۲۵۶

در عالم خاك پاك[1] می‌باید شد
در دست اجل هلاك می‌باید شد
گیرم که تو سر فراز عالم شده‌ای
آخر نه به زیر خاك می‌باید شد؟

(م. ن)

۲۵۷

در عشق تو جان بلهوس می‌میرد
چون شعله زانبوهی خس می‌میرد
روزی که دلم به طره بستی، گفتم
کاین مرغ آخر دراین قفس می‌میرد

(د)

۲۵۸

درعشق هزار جان و دل بس نکند
جان‌خودچه‌بود، حدیث‌جان کس‌نکند
این راه کسی رودکه در هرقدمی
صد جان بدهدکه روی واپس نکند

(م)

۱ـ م . ن: (خاك) بودکه قیاساً تصحیح شد . درطربخانه بیت اول با جزئی تفاوت بنام خیام بدین صورت ضبط شده : از دفتر عمر پاك می‌باید شد ـ درچنگ اجل هلاك می‌باید شد .

۲۵۹

در کوی خرابات کسی میر نشد
وزخوردن آدمی زمین سیر نشد
گفتی که به پیری برسم توبه کنم
بسیار جوان مرد و یکی پیر نشد[1]

(م)

۲۶۰

در مصطبهٔ عمر ز بدنامی چند
سیر آمدم[2] از سرزنش عامی[3] چند
کو قوت پایی که مرا گیرد دست
تاپیش اجل باز روم گامی چند[4]

(م. ن. د)

۲۶۱

درملك وجود نیست جزیك موجود
واجب بهوجودمحض وممکن به قیود
تسلیم قبول کن به اطلاق وجود
اینست کمال دانش وکشف شهود[5]

(م ن)

۱ـ این رباعی بابا شبیه این رباعی خیام است که درطربخانه آمده : بر چرخ فلك هیچ کسی چیر نشد ـ وز خوردن آدمی زمین سیر نشد ـ مغرور بدانی که نخوردست ترا . تعجیل مکن، هم بخورد دیر نشد ـ ورباعی شماره ۲۸۷ رباعیات خیام چاپ مسکو.

۲ـ د : عاجز شده ۳ـ ن : خامی ۴ـ مغربی گوید : نابرده به صبح درطلب شامی چند ـ ننهاده برون زخویشتن گامی چند ـ در کسوت خاص آمدهای عامی چند ـ بدنام کنندهٔ نکو نامی چند. ۵ـ رباعی در ـ ن . بدینگونه است ... این است کمال دانش وکشف وشهود ـ واجب بوجوب محض وممکن به قبود ـ تسلیم قیودکن باطلاق وجود

۲۶۲

درویشی وعاشقی درختی است بلند
شاخش همه حکمت است و بیخش همه پند
هر کس که از آن شاخ یکی میوه بکند
یك نیمه چو زهر است و یکی نیمه چو قند

(م ـ ن)

۲۶۳

درویش کسی بود که نامش[1] نبود
گامی که نهد مراد و کامش[2] نبود
درآتش فقر اگر بسوزد شب وروز
هرگـز طمع پخته و خامش نبود

(م. ن. د)

۲۸۴

دعوی تو اطلس است و معنی تو بُرد
فردای قیامت چه[3] عمل خواهی برد
شرمت بادا اگر چنین خواهـی کرد[4]
ننگت بادا اگـر چنین خواهی مرد

(م ـ ن)

۱ـ م. ن : کامش ۲ـ ن : گامش ۳ـ ن: فردا بقیامت چو ۴ـ ن : زیست .

۳۶۵

دل از من بیچاره امان می‌طلبد
پیوسته شراب لاله‌سان می‌طلبد
افضل تو مخور غم جهان وغم او
ناگاه اجل آمده جان می‌طلبد

(م. ن)

۳۶۶

دلتنگ مشو، اگرشوی تنگ چه سود؟
با چرخ وفلك‌ستیزه وجنگ چه سود؟
حکمی که‌بکرده‌است خداوند رسول[1]
گر بگریزی هزار فرسنگ چه سود؟

(م)

۳۶۷

دلتنگ مشو که تا جهان خواهد بود
ازتوبه جهان نام و نشان خواهد بود
این جسم که ناپدید گردد زتو، پس[2]
توروحی وروح جاودان خواهد بود

(م. ن)

۱ـ کذافی‌المتن ۲ـ ن : بس

۲۶۸

دل در غم عشق تو امان می ندهد
درعشق تو کس نیست که جان‌می‌ندهد
درهجر توگم گشت سررشتهٔ عشق
وز وصل تو هیچکس نشان می‌ندهد

(م ـ ن)

۲۶۹

دل نعره زنان ملك جهان می‌طلبد
پیوسته حیات[1] جاودان می‌طلبد
مسکین خبرش نیست که صیاد اجل
سر در پی[2] او نهاده جان می‌طلبد

(م. ن. د)

۲۷۰

دنیا مطلب تا همه دینت باشد
دنیا طلبی[3] نـه آن نه اینت باشد
برروی زمین ، زیر زمین وار بزی
تا زیر زمین ، روی زمینت باشد[4]

(م. ن. د)

۱ـ د : وجود ۲ـ د : پی بر ، و . ن : پی در ۳ـ م: خواهی

۴ـ منسوب به اوحدالدین کرمانی (نفیسی) ولی درجنگ شماره ۲۷۹۳ کتابخانه ملی‌تبریز هم بنام بابا افضل آمده است.

۲۷۱

دوشم همه شب زعشق تو شیون بود
چشمم چو پراز خون‌شده پرویزن‌بود
بر هر مژه خونی که مرا برتن بود
چون دانهٔ نار بر سر سوزن بود

(ت)

۲۷۲

راز[1] همه ، دانای فلك می‌داند
کاو موی به موی ورگ‌به‌رگ‌می‌داند
گیرم‌که تو اینجا شش وپنجی داری[2]
با او چه‌کنی که یك به یك می‌داند[3]

(م . ن)

۲۷۳

رو خانه برو که[4] شاه ناگاه آید
ناگاه بـه نزد مرد آگاه آید
خرگاه وجود را زخود خالی‌کن
چون پاك شود[5] شاه به خرگاه آید[6]

(ن. د)

۱ـ ن : رازم　　۲ـ م: بزنی　　۳ـ منسوب به عمرخیام (نفیسی)
۴ـ ن : بروب　　۵ـ ن : شوی　　۶ـ درمرصادالعباد چنین‌ضبط شده‌است :
جاخالی‌کن‌که‌شاه ناگاه آید ـ چون‌خالی‌شد شاه بخرگاه‌آید (ص ۶۷۷. رسائل‌بابا چاپ دانشگاه) ـ مرصادالعباد ـ ص ۱۵۲

۲۷۴

رو[1] دیده بدوز تا دلت دیده شود
زان دیده جهانی دگرت[2] دیده شود
گرتو ز سر پسند خود برخیزی
احوال[3] تو سر بسر پسندیده شود[4]

(م. ن. د)

۲۷۵

روزی که اجل مصور مرد شود
همچون نفس صبح دمش سرد شود
خورشید که پردل‌ترازو نیست کسی
از بیم فروشدن ، رخش زرد شود

(ن)

۲۷۶

ر آلایش دنیا اگرم پاك برند
در وقت اجل مرا برافلاك برند
ازخاك بود تن [و] من از عالم پاك
مارا چه از آنکه خاك برخاك برند

(م. ن)

۱ــ م : تو. ۲ــ ن : جهان دیگرت ۳ــ م: اوصاف
۴ــ منسوب به جلال‌الدین بلخی (نفیسی)

۲۷۷

سرگشتهٔ تو عقل بسی خواهد بود
بی‌آنکه به تودست رسی خواهد بود
زین تیره مغاك دستگیر دل من
هم نور تو باشد ارکسی خواهد بود

(د)

۲۷۸

سگ بین که چوسیر گشت، خرم باشد
وز خوردن فرداش چرا غم باشد
این عقل به مردم نه بدان[1] داد خدای
کو[2] خود به توکل ز سگی کم باشد

(م . ن)

۲۷۹

سلطان‌که نه عادل است شیطان‌باشد
گرگ رمه و شغال بستان باشد
گر عدل کند سایه یزدان باشد
پشت خرد و پناه ایمان باشد

(ن)

۱ـ م : ازان ۲ـ م : کان

۲۸۰

سیر آمده‌ای ز خویشتن می‌باید
برخاسته‌ای ز جان وتن می‌باید
درهر منزل هزاربند افزون است
زین گرم روی بند شکن می‌باید[1]

(د)

۲۸۱

شاها دل آگـاه گدایان دارند
سر رشتـهٔ عشق بینوایان دارند
گنجی که‌زمین وآسمان طالب‌اوست
چون در نگری برهنه پایان دارند[2]

(م. ن)

۲۸۲

شاهان جهان که این جهان داشته‌اند
بنگر که ازاین جهان چه برداشته‌اند
درزیر زمین به‌دست خودمی‌دروند
هرتخم که در روی زمین کاشته‌اند

(م . ن)

۱ـ درمرصادالعباد آمده (چاپ شمس‌العرفا . ص ۱۴۲ و ۲۲۷) ۲ـ رباعی درحاشیهٔ آتشکده (چاپ سادات ناصری ص ۳۹۲ ج ـ ۱) بنام شاه سنجان ضبط شده است.

۲۸۳

صاحب نظران کآینه یکدگرند
چون آینه ازهستی خود بی‌خبرند
گر روشنیی می‌طلبی ، آینه‌وار
درکس[۱] منگر تا همه درتو نگرند[۲]

(م. ن د ـ جت)

۲۸۴

صوفی شده‌ای دلت نشد چاك چه سود
وین زهد تو از برای ادراك چه سود
از بهر تنت دوخته‌ای جامهٔ پاك
ناپاك تن و جامهٔ تو پاك چه سود

(م)

۲۸۵

صیاد ازل کـه دانه دردام نهاد
مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هرنیك و بدی که می‌رود در عالم
خود می‌کند و بهانه بر عام نهاد[۳]

(م. ن)

۱ـ د ـ جت : خود ۲ـ جت : درکس منگر تا بتو یکسر نگرند ـ این رباعی منسوب به اوحدالدین کرمانی (نفیسی) ۳ـ منسوب به خیام.

۲۸۶

ظالم که کباب از جگر ریش خورد
چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که زان بیش خورد
رنج افزاید . تب آورد .نیش خورد[1]

(م . ن)

۲۸۷

عالم که نه عامل است طرار بود
گفتار صفت غره به گفتار بود
چون سگ شب وروز اسیر مردار بود
یا همچو خری که بارش ازخار بود

(ن)

۲۸۸

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود
جوینده عشق بی عدد خواهد بود
فردا که قیامت آشکارا گردد
هر دل که نه عاشق است رد خواهد بود

(د)

۱ـ منسوب به اوحدالدین کرمانی ویحیی نیشابوری (نفیسی) با تغییر مختصری در راحة الصدور راوندی (ص۷۴) چاپ مینوی آمده وانتساب آن به بابا مشکوك بنظرمی رسد. درآتشکده نیز بنام امام محمدیحیی نیشابوری ضبط شده (ص۷۳۹ چاپ سادات ناصری).

۲۸۹

عشق تو مرا زندهٔ جاویدان کرد
سودای توام بی سر و بی‌سامان کرد
لطف و کرم‌تو جسم راچون جان کرد
درخاك عمل بهتر از این نتوان کرد

(د)

۲۹۰

عمر تو اگر فزون شود از پانصد
افسانه شوی عاقبت از روی خرد
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد[۱]

(م. ن. د)

۲۹۱

غم با لطف تو شادمانی گردد
عمر از نظر تو جاودانی گردد
گرباد به دوزخ برد از کوی توخاك
آتش همه آب زندگانی گردد[۲]

(د)

۱ـ رباعی با جزئی تغییری در تاریخ طبرستان آمده است (ص۱۳ چاپ اقبال)
۲ـ این رباعی درمرصادالعباد و کتاب‌المعجم فی معاییر اشعارالعجم آمده است.

۲۹۲

فرزند به سی سال هم‌آواز نشد
زن هم به چهل سال دمی ساز نشد
روزی به سگی گرسنه نانی دادم
آن سگ به دو صد سال زمن باز نشد

(م)

۲۹۳

کس را پس پردهٔ عدم راه نشد
از سرّ فلك هیچ کس آگاه نشد[1]
زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت
معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد[2]

(م. ن)

۲۹۴

کم زن در دنیا که جوابت ندهند
در کوی خطا ره صوابت ندهد
حقا که ترا تشنه برد تا لب جوی
وآنگه بکشد تشنه و آبت ندهد

(م. ن)

۱ـ ن : جای مصراع اول ودوم عوض شده   ۲ـ منسوب به خیام و امام ـ محمد غزالی (سعید نفیسی) در ـ م : این رباعی نیز آمده :

کس را پس پردهٔ قضاء راه نشد   وز ـ سر قضا هیچکس آگاه نشد
هریك به دلیل عقل چیزی گفتند   معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد
(م)

۲۹۵

کوتاه‌کنم قصه‌که بس مشکل بود
آرندهٔ نامـه نیز مستعـجل بود
پروای نوشتن بسی نیز نداشت
دستم‌که‌گهی بر سر و گه بردل‌بود[1]

(د)

۲۹۶

کوته نظران‌که راه ما کج دانند
هر لحظه به شیوهٔ دگرمان خوانند
میرند[2] و ندانند که در عالم دل
بر مرکب نفس بی خبر می‌رانند

(م. ن)

۲۹۷

گر آنچه خدای من زمن می‌بیند
کافربیند بـه صحبتـم ننشیند
ورکردهٔ خود پیش سگی برگویم
سگ دامن پوستین ز من در[3]چیند

(م. ن)

۱ـ رباعی نقل از رسائل چاپ دانشگاه

۲ـ م . ن : مردند قیاساً تصحیح‌شد.

۳ـ م : بر

۲۹۸

گر ملك تومصروشام‌وچین خواهدبود
و افاق ترا زیر نگین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من‌وتو
ده‌گزکفن و دوگز زمین خواهد بود

(م. ن. د)

۲۹۹

گرمن میرم مگو کـه آن مرد بمرد
گومرده بدو زنده شد و دوست ببرد
جان نورحقیقت‌است وتن مونس‌خاك
حق نور ببرد و خاك باخاك سپرد

(ن)

۳۰۰

گر مهر علی در دل و جانت نبود
از دین محمدی نشانت نبود
اثنا عشری اگـر نبـاشی بیقین
از دوزخ سوزنده امانت نبود

(م)

۳۰۱

لازم باشد قیود[1] بعضی به وجود
ورنه نشود هیچ ظهوری موجود
باکان اگر چه لم یکن مشهور است
حقاکه ازوست سبق ذات مقصود

(م)

۳۰۲

لازم نبود کانچـه دلت را باید
نقش فلکت هم آنچنان بنماید
باید که ترا هرآنچه آید[2] باید
باید که ترا هر آنچه ناید شاید

(م)

۳۰۳

ما در غم‌مرگ ودیگران در زدوخورد
کس نیست‌در این‌فکر که کی‌خواهدمرد
غم‌خوردن بی فایده سودی ندهد
چون باید مرد ، غم چرا باید خورد

(م)

۱ـ درمتن : قبور ۲ـ در متن: ناید، قیاساً تصحیح شد .

۳۰۴

مرد آنك شدن را بشتاب آراید
نه همچو زنان رخ به خضاب آراید
گر مرد رهی امید را جفت مگیر
کامید چو زن جامهٔ خواب آراید

(ت)

۳۰۵

مردآن نبود که ظاهر آرای بود
آن زن باشد که خویش پیرای بود
مردانه در آ و مردم آرایی کن
تا در دل و چشم مردمت جای بود[1]

(م)

۳۰۶

مردان رهت که سرّ معنی دانند[2]
از دیدهٔ کوته نظران پنهانند
این طرفه‌تراست هر که‌حق رابشناخت
مؤمن شد و خلق کافرش می‌خوانند

(م. ن. د)

۱ـ این رباعی قیاساً تصحیح شد و دراصل چنین بود : مرد آن نبودکه ظاهر آرای بود ـ تا در دل و چشم مردمش جایْ بود ـ مردانه درآو مردم آرائی کن ـ کان زن باشد که مردم آرای بود . ۲ـ د: مرد معنی دان‌اند

۳۰۷

مردان رهت میل به نقصان نکنند
در واقعه جان دهند و افغان نکنند
درد دل خویش را چرا باید گفت
در پیش جماعتی که درمان نکنند

(م)

۳۰۸

مردان رهت واقف اسرار تواند
باقی همه سرگشتهٔ پرگار تواند
هفتاد و دو ملت همه درکار تواند
تو با همه و همه طلبکار تواند

(م. ن)

۳۰۹

می زن نفسی کاین دم ازو می‌زاید
وین دم ، دم ماست‌گر ترا می‌شاید
گر دریابی زنده بمانی جاوید
ورنه دم ماست ، هم به ما باز آید

(د)

۳۱۰

ناکرده دمی آنچه ترا فرمودند
خواهی تو[1] چنان‌شوی که‌مردان‌بودند
تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند
ورنه‌که زداین درکه‌درش نگشودند؟

(م ـ د ـ ن)

۳۱۱

نه عقل به غایت کمال تو رسد
نه فکر به کنه لایزال تو رسد
در کنه جمالت نرسد هیچ‌کسی
کو غیر تو کس تا به جمال[2] تو رسد

(م)

۳۱۲

نه عقل به کنه لایزال تورسد
نه نقص به دامن کمال تورسد
وهم ارچه محیط تحت وفوق آمدلیك
کی گرد سراچهٔ جلال[3] تو رسد

(م. ن)

۱ـ ن ـ د : که ۲ـ درمتن . کمال. بود قیاساً تصحیح شد. ۳ـ م: جمال

۳۱۳

واجب بیقین وجود مطلق باشد
نزدیك محقق این محقق باشد
این نکته بی نظیر ادراك کند
آن کس که به فیض حق موفق باشد

(م)

۳۱۴

هر تن که فدای جان شود جان گردد
فارغ ز بهشت و حورو رضوان گردد
وان جای که فدای جسم گردد بیقین
پیوسته گرفتار یکی نان گردد

(م)

۳۱۵

هر جان که ز آلایش تن پاك آید
برخیزد و بر فراز افلاك آید
جانی که بدین غبار آلوده شود
یك بار دگر به عالم خاك آید

(ن)

۳۱۶

هر دل که ز درد دهر فرسوده شود
افسوس که فرسوده و بیهوده شود
زآنگه که هر آنچه بود آن خواهد بود
ور جهد کنی ور نکنی بوده شود

(م)

۳۱۷

هر گاه دلم با غمت انباز شود
صد در ز طرب به روی[1] من بازشود
به زان نبود که[2] جان فدای تو کنم
تیهو چو فدای[3] باز شد باز شود

(م. ن. د)

۳۱۸

هرگز پر طاووس به کرکس ندهند
وان را که گلیم باید اطلس ندهند
گویی که فلان بمرد و خیرات نکرد
خیرات عزیز است به هر کس ندهند

(م)

۱ــ د : بر رخ　　۲ــ ن : غمگین نشوم چو　　۳ــ م: غذا ــ ن: شکار

۳۱۹

هفتاد و دو فرقه در رهت می‌پویند
هر یك سخنان مختلف می‌گویند[1]
سررشتهٔ حق به دست یك طایفه است
باقی بخوشامد سخنی می‌گویند
(م. د)

۳۲۰

یاد تو کنم دلم چنان برخیزد
کامید بکلی از جهان برخیزد
آیا بود [این][2] که ازمیان من تو
ما بین[3] فراق از میان برخیزد
(د)

۳۲۱

یارب که ترا قصر هما مسکن باد
درگوش فلك ز دشمنت شیون باد
خورشید که‌شمع‌ماه روشن ازاوست[4]
از پرتو شمع دولتت روشن باد[5]
(م)

۱ـ این مصراع ظاهراً باید چنین باشد : هریك به طریق مختلف می‌جویند. این رباعی درجنگ ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز با مختصر تغییر بنام سحابی ثبت شده است.
۲ـ به متن اضافه شده ۳ـ کذافی‌المتن ۴ـ درمتن : را شیون ازوست
۵ـ درمتن : از پرتو شمع روشن دولت باد

۳۲۲

یارب که سعادت تو روز افزون باد
پای شرف تو بر سر گردون باد
برنیك و بد زمانه چون حکم کنی
حکم تو و تقدیر به‌یك مضمون باد

(م)

۳۲۳

یك نان به‌دوروز اگر بود حاصل مرد
وز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد
مأمور کم از خودی[1] چرا باید شد
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد[2]

(م)

۳۲۴

. . . .
. . . .
خون دل من ریخته می‌خواهد دوست
این کار بدیده می‌باید کرد[3]

۱ـ درمتن : کسی اگر ۲ـ رباعی در طربخانه بنام خیام ضبط است .
۳ـ نقل از جنگ شماره ۲۴۶۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه . فقط بیت دوم بدین شکل ثبت شده است .

ر

۳۲۵

از نان فلك قرص جوی بیش مخور
انگشت عسل‌مخواه‌وصد نیش‌مخور[1]
از نعمت الوان شهان دست بدار[2]
خون دل صد هزار درویش مخور
(م. ن)

۳۲۶

از گردش[3] این سپهر ناپیدا غور
جامیست که جمله را چشانند بدور
چون نوبت دور[4] تو رسد آه مکش[5]
می‌نوش بخوشدلی که دورست‌بجور[6]
(م. ن)

۱ـ ن : انگشت منه برعسل و نیش مخور ۲ـ ن : ازنعمت الوان جهان چشم بپوش ۳ـ طربخانه: دردایره ۴ـ طربخانه: نوبت‌چوبه‌دور ۵ـ طربخانه: مکن ۶ـ م . ن : نه جور. این رباعی باتغییراتی درخیام (خاور) بشماره ۲۸۲ ضبط شده است. درطربخانه رباعی ۲۷۵ ص ۷۲ ودرطربخانه طبع استانبول به علت انتساب به افضل‌الدین ازمتن‌حذف شده‌است واستادهمائی رباعی را درمجموعه‌های معتبرقدیمی به نام‌بابا یافته‌اند.

۳۲۷

او را طلبی ، از زن و فرزند ببر
مردانه درآ ز خویش و پیوند ببر
هرچیز که دست و پای بند است ترا[1]
با بند چگونه ره روی ؟ بند ببر[2]
(م . ن)

۳۲۸

ای از تو فتاده عالمی در شر و شور
فارغ شدهٔ غنی و مردم همه عور[3]
تو[4] با همه در حدیث وگوش همه کر
تو[5] باهمه درحضور وچشم همه کور[6]
(م . ن . د)

۳۲۹

ای از همه آزرده ، بی‌آزار گذر
وای مست فریب بوده ، هشیار گذر
آرامگـه نهنگ مرگست دهنت[7]
بر خوابگه نـهنگ بیدار گذر

(د)

۱ـ ن : هرچیز که هست بند راهست ترا ۲ـ منسوب به خیام وعطار (نفیسی)
۳ـ ن : ای درطلب تو عالمی پرشر وشور. درپیش تو درویش و توانگر همه عور
۴ـ۵ ن : ای . وی ۶ـ منسوب به عمرخیام و اوحدالدین کرمانی (نفیسی) و با تغییر کلی دربیت اول و تغییر جزئی دربیت دوم درحاشیه آتشکده آذر(چاپ سادات ناصری) ص۷۸۷ و درجنگ ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز بنام سحابی استرآبادی ضبط شده است.
۷ـ تحریف شده شاید : (جهان) بوده

۳۳۰

ای دل ز برادر ستمکار ببر
وزیار جفا کارهٔ غدار ببر
تنها بنشین و خور غم خودمی‌خور
وز هر دو جهان طمع بیکبار ببر

(ن)

۳۳۱

خواهی که هلال دولتت گردد بدر
در بند طمع مباش و در جستن صدر
خواهی که‌شوی چنان که مردان‌بودند
هرمه، مه‌روزه دان وهرشب ،شب‌قدر

(م . ن)

۳۳۲

زنهار در آن کوش که در زیر سپهر
با هیچ کست هیچ نپیوندد مهر
تا بودکه از این هزا هزکون و فساد
بیرون شد نیت زود بنماید چهر

(د)

۳۳۳

سجاده به روی آب انداخته گیر
خود را ز نماز و روزه پرداخته گیر
چون حجرهٔ باطنت مصفا نبود
پر نقش و نگار، گلخنی ساخته‌گیر
(م)

۳۳۴

سنت مکن و فریضه را هم مگزار[۱]
و آن لقمه که داری ز کسان بازمدار
غیبت مکن و دل کسی را مازار
در عهدهٔ آن جهان منم، باده بیار
(م)

۳۳۵

عشق آمد و نیمه شب همی‌کوبد در
عشق تو سلامت از در ما بگذر
ایزد نه بخواب است و نه رفته به‌سفر
هر کس که دری‌کوبد کوبندش در[۲]
(م)

۱ـ درطربخانه «فریضه‌ها را بگزار» رباعی شماره ۴۲۳ ص۱۰۸ (منسوب به‌خیام)
۲ـ قافیه مصراع اول و چهارم محل اشکال است.

۳۳۶

عمر از پی افزون زر کاسته گیر
صدگنج زر از رنج تن آراسته گیر
پس بر سر آن‌گنج چو برصحرا برف
روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر

(د)

۳۳۷

گر شعر ترم نیست گیاهی کم گیر
ور[۱] خط خوشم نیست سیاهی کم گیر
عقل من اگر نیست به شعر است‌گواه
ور هست مرا نیست گناهی کم گیر

(م)

۳۳۸

شاها ز کرم بر من درویش نگر
بر حال من خسته دل ریش نگر
هر چند نیم لایق بخشایش تو
بر من منگر بر کرم خویش نگر[۲]

(د)

۱ـ در متن : در ۲ـ رباعی در . ن . م : یارب زکرم بدین دل ریش نگرـ وی محتشما برمن درویش‌نگرـ من خود دانم که‌لایق‌لطف نیم ـ برمن منگر، بر کرم‌خویش نگر (منسوب به ابوسعید ابوالخیر) (نفیسی)

۳۳۹

یارب که بحق تو یی خدای داور
یارب بحق خلق خوش پیغمبر
یارب بحق سخا و جود حیدر
ما را برهان ز دست نفس کافر

(م)

ز

۳۴۰

آدینه به بازار شدم وقت نماز
دیدم کبکی نشسته بر سینهٔ باز
اینم عجب است، کبك برسینهٔ باز
هرکس‌که ستم کند ستم بیند باز

(م. ن)

۳۴۱

ای خواجه توخود[1] چه دیده‌ای باش هنوز
زین ره به کجا رسیده‌ای؟ باش هنوز
زان جرعه کزان سپهر سرگردان شد
یك قطره تو کی چشیده‌ای؟ باش هنوز

(م ـ ن)

۱ـ ن: چو

۳۴۲

با حادثه رام باش و با خود بستیز[1]
ازخواب کناره[2]جوی وازخورد گریز[3]
جام می بینوایی از دست فلك
چون نوش کنی ، جرعه برافلاك بریز

(م. ن)

۳۴۳

بودی که نبودت به خوروخواب نیاز
کردند نیازمندت این چار انباز
هریك به تو آنچه داد بستاند باز
تاباز چنان شوی که بودی آغاز[4]

(م.ن)

۳۴۴

تاریك شد از هجر[5] دل افروزم روز
شب نیز شد[6] ازآه جهانسوزم[7] روز
شد روشنی از روز وسیاهی زشبم
اکنون نه شبم شب‌است نه روزم‌روز

(ن. د)

۱ـ ن : مستیز ۲ـ م : کرانه ۳ـ م : ازخود بگریز

۴ـ منسوب‌به خیام (نفیسی) ودرطربخانه چاپ استانبول به‌علت‌انتساب به بابا افضل از متن حذف شده است و استاد همائی در مجموعه‌های معتبر قدیمی بنام بابا یافته‌اند. در طربخانه چاپ تهران نیز آمده شماره (۹۴) ۵ـ ن : شد تیره زهجرآن

۶ـ ن : شده ز ۷ـ ن : جگر سوزم

۳۴۵

تا کی باشی ز عاقبت در پرهیز
با خلق به‌آشتی و باخود به ستیز
ای خفتهٔ بی‌خبر اگر مرده نه‌ای
روز آمد و رفت، تا به‌کی خسبی خیز

(د)

۳۴۶

تن سیر نشد ز کار پیکار[۱] هنوز
طبع است همان بر سر پندار هنوز
از مشرق عمر صبح پیری بدمید
این خفته دلم نگشت بیدار هنوز

(م. ن)

۳۴۷

دانی زچه می‌زنند این طبلك باز؟
تا گم شده‌ای به راه بازآید باز
دانی که چرا دوخته شد دیدهٔ باز
تاباز به قدر خود کند دیده فراز

(م. ن)

۱ــ ن : و بی‌کار

۳۴۸

درراه هوای دوست جان را درباز
جان را چه محل هردوجهان رادرباز
من هیچ‌نگویم که فلان را در باز
با هرچه ترا نکوست آن را در باز

(م)

۳۴۹

درهر سحری با تو همی‌گویم راز
بر درگه تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگـانت ای بنده نواز
کار من سر گشتهٔ مظلوم بساز

(م. ن)

۳۵۰

درهستی کون خویش مردم زآغاز
باخلق جهان و با جهان است انباز
وآنگه ز جهان وهرچه هست اندروی
آگه چو شود[1] همه به او گردد باز

(ن. د)

۱ـ د : آگه شوی و

۳۵۱

دل درپی وصل دیگران است هنوز
وز عمرگذشته در گمان است هنوز
گفتیم که ما و دل به هم پیر شویم
ما پیرشدیم و دل جوان است هنوز

(م)

۳۵۲

سلطان بچهٔ روح تو از عالم راز
آمد پی کسب خویش در جسم مجاز
چون کسب تمام گشت خواهد رفتن
اورا چه ، اگر شکسته گردد [انباز][۱]

(م. ن)

۳۵۳

مرغی هستم پریده از عالم راز
تا بوکه برم ز زیر صیدی به فراز
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز
زان درکه درآمدم برون رفتم باز[۲]

(م. ن)

۱ـ ن : بگاز ـ و ـ م : انگار . قیاساً تصحیح شده ۲ـ منسوب به خیام و عبدالله انصاری (نفیسی) و درطربخانه بنام خیام ضبط شده (رباعی ۲۸) ولی در طربخانه چاپ استانبول با توجه به نسخه شماره ۴۲۱ نسخ خطی دانشگاه استانبول رباعی را از بابا دانسته و آن را از طربخانه حذف کرده (حاشیه صفحه ۱۴) طربخانه تصحیح همایی تهران و استاد همایی رباعی را در مجموعه‌های معتبر قدیم بنام بابا یافته‌اند.

س

۳۵۴

از حادثهٔ زمان زاینده مترس
از هرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یك دم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش و زآینده مترس[1]

(ن)

۳۵۵

ای با خبر از معصیت هر ناکس
هم با خبر از منفعت طاعت کس
گر لطف کنی، ورنه کجا تاب آرد
با صرصر انتقام تو مشتی خس

(م. ن)

۱ـ منسوب به عمر خیام (نفیسی) درطربخانه نیز باجزئی تغییر آمده (شماره ۲۷)

۳۵۶

ای[1] دل سروکاربا کریم است مترس
لطفش چو بود، خدا قدیم است مترس
از نیك و بد وکرده و نا کردهٔ ما
بی سود وزیان است چه بیم است مترس

(ن)

۳۵۷

بیرون ز چهار عنصر و پنج حواس
ازشش جهت وهفت خط وهشت اساس
سرّی است نهفته در نهان[2] خانهٔ جان
کان را نتوان یافت به تقلید و قیاس

(د)

۳۵۸

تا چند روی از پس تقلید و قیاس
بگذر ز چهار عنصر[3] و پنج حواس
گر معرفت خدای خود می‌طلبی
درخود نگر و خدای خود را بشناس

(ن.د ـ جت)

۱ـ درمتن : گرای ۲ـ درمتن میان (قیاساً تصحیح شد) ۳ـ د : اسم واز

۳۵۹

چرخ خس خس، خسیس و خس پرور خس

هرگز تو نگشتی به مراد دل کس

چرخا فلکا همین ترا عادت[1] بس

ناکس بکسی سازی[2] و کس را ناکس[3]

(م . ن)

۳۶۰

درخرقه چه پیچی چونه‌ای شاه‌شناس

کز خرفه ، نه امید فزاید نه هراس

خز برکنی ازکبر و نپوشی کرباس[4]

چون پوشش تن بودچه‌دیبا چه پلاس

(م. ن. د)

۳۶۱

رو مرکب عشق را قوی ران و مترس

رومصحف مجد راتو برخوان ومترس

چون ازخود و غیر خود مسلم گشتی

معشوق توهم خودی‌یقین‌دان ومترس[5]

(ن)

۱ـ ن : ترا همین بادا ۲ـ ن : ناکس‌کس سازی همی تو ۳ـ منسوب بخیام (نفیسی) ۴ـ ن : خز برنکنی از کرم تو گوئی که لباس . د : خز برکنی ازکرم و بپوشی‌که لباس ـ م : خز برنکنی و برنپوشی کرباس « قیاساً تصحیح شد» و به اعتبارضبط : ن . باید به جای خز. قز باشدکه باکرم تناسب داشته باشد. ۵ـ منسوب به جلال الدین بلخی (نفیسی).

۳۶۲

ز افسانه‌گری ای دل دانش نشناس
پیوسته قرین شك ، ندیم وسواس
تا تو تهی ازعقل و پراز پنداری
فربه نه‌ای از فریب داری آماس

(د)

۳۶۳

ما را سگ نفس دائم ازحرص وهوس
پیوسته دواند به در ناکس و کس
سگ را به مرس کنند از بد نفسی
درگردن ما کرده سگ نفس مرس
(م)

۳۶۴

مغز از سرمن اگر برآرد کرکس
با سفله نگویم که بفریادم رس
آن‌کس‌که مرا فکند درآب ارس
هم او بدر آورد بی منّت کس[۱]

(م)

۱ـ د این مصراع افتادگی دارد

۳۶۵

هان ای دل بد زهره زشمشیر مترس
بفشار قدم ز حملـۀ شیر مترس
در ساحت ایـن زمانـۀ عاریتی
ز اقبال مشو شاد و ز ادبیر مترس
(د)

ش

۳۶۶

از ذوق صدای پایت ای رهزن‌هوش
وز بهر نظارهٔ توای مایهٔ هوش[1]
چون منتظران به هر زمانی صد بار
دل دررہ چشم آید و جان دررہ‌گوش

(ن)

۳۶۷

از ماتم تو فلك در آمد به خروش
من در غم تو چگونه باشم خاموش
دور تو نبود بستدی جام پدر
ای جان پدر جام پدر کردی نوش

(م)

۱ــ قافیه محل اشکال است و این رباعی فقط دریکی از مآخذ نسخه نفیسی آمده است

۳۶۸

ای دل تو به دادهٔ خدا راضی باش
نه طالب مستقبل و نه ماضی باش
شد قسمت تو یکی، تو ده می‌طلبی
آن ده که ترا دهد؟ تو خود قاضی باش

(ن)

۳۶۹

ای دل چو طربناك نه ای شادان باش
جرم تو ز دانش است رو نادان باش
خواهی که ز دست دیو مردم برهی[1]
مانند پری ز آدمیان[2] پنهان باش

(د . ن)

۳۷۰

ای دل مطلب ز دیگران مرهم خویش
خوش باش به هردرد دلی محرم خویش
تنها بنشین و خویشتن خورغم خویش
ورهمدمت آرزو کند هم دم خویش[3]

(ن)

۱ـ د : خواهی نروی ز دست و با خود باشی
۲ـ ن : زآدمی
۳ـ منسوب به عمر خیام (نفیسی)

۳۷۱

ای دوست گرت هوس کند وقتی خوش
بگریز چو من زمردم شیطان وش
درگوشهٔ خویش با شریعت خو کن
فارغ بنشین و پای در دامن کش

(ن)

۳۷۲

بالا مطلب ز هیچ کس پیش[۱] مباش
چون مرهم نرم باش[۲] و چون نیش مباش
خواهی که ز هیچ کس به تو بد نرسد
بدخواه و بدآموز[۳] و بداندیش مباش

(م.ن. د)

۳۷۳

پندی دهمت اگر به من داری گوش
از بهر خدا ، جامهٔ تزویر مپوش
عقبی همه ساعت است و دنیا یك دم
از بهر دمی ملك ابد را مفروش[۴]

(م. ن)

۱ــ (ن) و (د) : بیش ۲ــ د : واو عطف نیست ۳ــ م : بدآئین
۴ــ منسوب به خیام (نفیسی) درطربخانه نیزآمده (شماره ۱۲۸)

۳۷۴

تا در نزنی به هر چه داری آتش
هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
اندریك دل دو دوستی ناید خوش
مارا خواهی خطی به عالم در کش[1]

(م. ن)

۳۷۵

چون‌تیشه مباش وجمله زی[2] خودمتراش
چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
چون اره بیاموز تو این عقل معاش[3]
چیزی‌سوی[4]خود می کش‌وچیزی‌می پاش

(م)

۳۷۶

شاهی طلبی برو گدای همه باش
بیگانهٔ خویش و آشنای همه باش
خواهی که ترا چوتاج برسر گیرند
دست همه بوس وخاك پای‌همه باش

(م)

۱ــ م و ن : مصراع سوم وچهارم جابجا شده مصراع چنین نیزآمده : تعلیم زاده گیر درعقل معاش
۲ــ م : در بود
۳ــ این
۴ــ م : بر

۳۷۷

غم چند خوری زکار نا آمده پیش
رنج است نصیب مردم دور اندیش
خوش باش و جهان تنك مکن بر دل خویش[1]
کز خوردن غم قضا نگردد کم و بیش[2]

(م. ن. د ـ جت)

۳۷۸

کودل که بداند نفسی اسرارش[3]
کو گوش که بشنود دمی[4] گفتارش
معشوق جمال می‌نماید شب و روز
کودیده که تا برخورد[5] از دیدارش[6]

(م. ن. د ـ جت)

۳۷۹

واپس[7] منگر دمی و در پیش مباش
با خویش مباش و خالی از خویش مباش
خواهی که غریق بحر توحید شوی
مشنو. منگر. مگو. میندیش. مباش[8]

(م. ن. د)

۱ـ د : ریش ـ ن : در بر خویش ـ جت : خوش باش جهان تلخ مکن در بر خویش
۲ـ این رباعی در طربخانه آمده است .
۳ـ م : کودل که بدانی تو دم اسرارش
۴ـ م : دم
۵ـ د : کو دیده که برخورد ازآن
۶ـ این رباعی درطربخانه نیز آمده است
۷ـ ن : درپس
۸ـ منسوب به عطار و احمد جام (نفیسی)

ص

۳۸۰

ای گشته [به بحر][1] آشنایی غوّاص
در سلك وفا کشیده درّ اخلاص
احرام حریم صدق را لازم گیر
تادر حرم حرمت ما گردی خاص
(م)

غ

۳۸۱

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ
زین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
از مادر ایام در این تیره مغاك
هر بچه که زاد نام کردند دریغ[2]
(د ـ ن)

۱ـ درمتن . هجر . قیاساً تصحیح شد

۲ـ در ن ، فقط بیت دوم آمده است.

۳۸۲

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ
وین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
با خویشتن آی تا نباشی باری
نه بوده به‌افسوس ونه رفته به دریغ

(ن. د)

ف

۳۸۳

یك نقطه الف گشت و الف جمله حروف
در هر حرفی الف به اسمی موصوف
چون نقطه تمام گشت آمد بظهور[1]
ظرف است الف، نقطه در آن[2] چون مظروف[3]

(م. ن)

۱ــ ن : بسجود ۲ــ ن : ازو ۳ــ منسوب بسعدالدین حموی(نفیسی)

ك

۳۸۴

از بی درمی رسیده عیسی به فلك
وز[1] پر درمی رسیده قارون به درك
گر از سبب مال کسی به بودی[2]
این را به فلك بردی و آن را به سمك[3]

(م. ن)

۳۸۵

ای چرخ فلك نه نان شناسی نه نمك
پیوسته مرا برهنه داری چو سمك
از چرخ زنی برهنه پوشیده شود
پس چرخ زنی[4] به از تو ای چرخ فلك

(م)

۱ــ م : از ۲ــ م : نیك بدی ۳ــ مصراع چهارم در ـ م ـ غلط ثبت شده است ۴ــ این رباعی درمونس الاحرار ص ۱۱۴۸ بدون ذکر قایل آمده و بجای (پس چرخ زنی) ــ (چرخ‌زنکی) ثبت است.

۳۸۶

ای ذات تو بر کلّ ممالك مالك
وین راهروان کوی عشقت سالك
من مدح تو از کلام تو می‌گویم
انت‌الباقی و کلّ شیئٍ هالك

(م)

۳۸۷

جان می‌بردم به سوی آن عالم پاك
تن می‌کشدم به سوی این تودهٔ خاك
روزی بینی پیرهن تن شده چاك
جان گفته مرا که انعم‌الله مساك

(د)

۳۸۸

در بحر صفا گداختم همچو نمك
نه کفر ونه اسلام ونه‌تحقیق و نه شك
اندر دل من ستاره‌ای روی نمود
گم گشت[1] ملایك هفت فلك

(م)

۱ـ ظاهراً بعد از ـ گم‌گشت کلمهٔ [دراو، یا ، در آن] ساقط شده است .

۳۸۹

روزی که برند این تن پر آز به خاك
وین قالب پرورده به صدناز به خاك
روح ازپی تن[۱] نعره زنان خواهد گفت
خاك كهن است می‌رود باز به خاك

(د)

۳۹۰

گر فضل کنی ندارم از عالم باك
ورقهر کنی شوم به یکبار هلاك
روزی صد بار گویم ای صانع پاك
مشتی خاکم چه آید از مشتی خاك

(م. د)

۲ــ درمتن : من

گ

۳۹۱

ای از تو همیشه کار پندار به برگ
درگوش تو هرزمان همی گوید مرگ
کای برشده برهوا زگرمی چو بخار
بارآی به خاك ، سردگشته چوتگرگ

(د)

ل

۳۹۲

امروز به کام دشمنانی ای دل
دور از بر یار مهربانی ای دل
من زین دو بلای سخت زان می‌ترسم
برباد دهی جان و جوانی ای دل

(ن)

۳۹۳

ای عمر عزیز داده بر باد از جهل
وز بیخبری کار اجل داشته سهل
اسباب دو صد ساله سگالیده به پیش[1]
تا یافته از زمانه یك ساعت مهل

(د. ن)

۳۹۴

پا ازحد خود برون نهادی ای دل
در دام غم عشق فتادی ای دل
سیلاب ز چشم من گشادی ای دل
خود را و مرا بباد دادی ای دل

(م)

۳۹۵

تا چاك زدم ز عشق پیراهن دل
جز درد ندیدم از تو ، پیرامن دل
تا لاجرم از دوستی ای دشمن دل
درخون دو دیده می‌کشم دامن دل

(ن)

۱ـ ن : سال سگالیده بفن

۳۹۶

ناگاه بدان لاله رخان دادم دل
کوبود سزای آن ، بدان دادم دل
تا ظن نبری که رایگان دادم دل
جان خواست‌زمن زبیم جان، دادم دل

(ن)

۳۹۷

هر چند وفا بیش نمایی ای دل
خود را غم و درد می‌فزایی ای دل
آری چو تو ازخواب درآیی‌ای دل
آنگاه بدانی که کجایی ای دل

(ن)

م

۳۹۸

آتش زنه و سوخته و سنگ بهم
کی در گیرد چو سوخته دارد نم
نزدیکی و دوریت بلایی است عظیم
دوری ز تو کافریست[1] و نزدیکی هم

(م)

۳۹۹

آزردن خلق کافری پندارم
وز خلق جهان همین طلب می‌دارم
می‌کوشم تا ز من نیازارد کس
تدبیرم چیست تا ز کس نازارم

(د)

۱ـ ظاهراً (کافری) باید باشد

۴۰۰

آنها که به‌نام نیك می‌خوانندم
احوال[۱] درون بد نمی‌دانندم
گر زآنکه درون برون بگردانندم
مستوجب آنم که بسوزانندم[۲]

(م. ن)

۴۰۱

از آب وگلم سرشته‌ای من چه‌کنم
وین پشم وقصب تورشته‌ای من چه‌کنم
هرنیك و بدی که از من آمد بوجود
تو بر سر من نوشته‌ای من چه کنم[۳]

(ن . جت)

۴۰۲

از روی تو شاد شد دل غمگینم
من چون رخ تو به‌دیگری بگزینم؟
در تو نگرم صورت خود می‌یابم[۴]
در خود نگرم همه ترا می‌بینم

(م. ن. د)

۱ـ م : افعال ۲ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر است(نفیسی)
۳ـ منسوب به عمرخیام (نفیسی) ودر ـ جت ـ رباعی بنام بابا افضل بدینگونه‌آمده است:
یارب تو گلم سرشته‌ای من چه‌کنم وین تخم چنین تو کشته‌ای من چه کنم
هرنیك و بدی‌که آید از من به وجود . . . .
۴ـ م ـ ن : می‌بینم

۴۰۳

از عشق تو بهره نیست جز سرزنشم
بی‌آنکه بجای هیچ کس بدکنشم
هرچیز که ناخوش‌است زین[1] زندگیم
چون ازپی تست من بدان خوش‌منشم

(د)

۴۰۴

از فیض وجود خویش جان می‌بخشم
وز لطف گه جود جهان می‌بخشم
جان است و جهـان خلاصهٔ فطرت ما
پیوسته بفضل این و آن می‌بخشم

(ن)

۴۰۵

از نه پدر و چهار مادر زادم
پنج اصلم و در خانه شش بنیا[2]دم[3]
از هفت و دو و سه مستمند وشادم
من در کف این گروه چون افتادم

(م. ن. د)

۱ـ درمتن : این ۲ـ د : بجای مصراع سوم‌آمده ۳ـ م : بجای قافیه بنیادم بغلط (افتادم) ثبت‌گردیده است .

۴۰۶

از هرچه در این ملك نیم‌کم، بیشم
از حاشیه بیگانه و با شه خویشم
نه بیم شناسم نه امید اندیشم
بی‌آنکه روم ز هر رونده پیشم

(د)

۴۰۷

ای از قلم وجود بر لوح عدم
تصویر مکونات را کرده رقم
از رحمت خود نامه سیاهی چومرا
نومید مکن بعزّت لوح و قلم

(م)

۴۰۸

ای صاحب ملك وجاه واسباب ودرم
برخود بگشا در سخا بهرکرم
بر روی زمین، روی ز درویش مپیچ
تا زیر زمین بر تو شود باغ ارم

(ن)

۴۰۹

با چرخ و فلك نرد دوبی بازیدم
دستی دو سه بردم و بر او نازیدم
دست و دل و دیده هرسه دربازیدم
چون پا زگلیم خود برون[1] یازیدم[2]

(م. ن)

۴۱۰

با یاد جلال در بیابان رفتیم
وز عالم تن به عالم جان رفتیم
عمری شب و روز در تفکر بودیم
سرگشته برآمدیم و حیران رفتیم

(م)

۴۱۱

بودن به چنین جای تمنا چه کنم؟
و اسباب حیات را مهیا چه کنم؟
من رامش عیش[3] این جهان را چه کنم؟
سیر آمده‌ام سیر من اینجا چه کنم؟

(م. ن)

۱ـ ن : همی
۲ـ م . و . ن مصراع سوم وچهارم جابجا بود، ازجهت عدم شایگان مرتب شد .
۳ـ ن : پیش

۴۱۲

به‌زان نبود که برگ عزلت سازیم
چشم از بد و نیك خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم
آنگه به حدیث دیگران پردازیم

(م. ن)

۴۱۳

تا خیمهٔ بیخودی به‌صحرا زده‌ایم
از[۱] گفتن لااله [الا][۲] زده‌ایم
ما گردن نفس[۳] را به تیغ تحقیق
درکوی مترس بی‌محابا زده‌ایم

(م. ن)

۴۱۴

تا در طلب جام همایون جمیم
سرگشتهٔ مفردان صاحب قدمیم[۴]
. . . .
. . . .

۱ـ م : در ۲ـ م : بالاً و ن : (بالا) قیاساً تصحیح شد ۳ـ م: خویش
۴ـ مصراع دوم این رباعی بدست نیامد (نقل از ـ ن)

۴۱۵

تا ظن نبری کز آن جهان می‌ترسم
وز مردن و از کندن جان می‌ترسم
چون[1] مرگ حق است من چرا ترسم از او
چون[2] نیك نزیستم از آن می‌ترسم

(ن. د)

۴۱۶

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
در خلوت خاص هردو محروم بودیم
این صحبت ما وتو نه از امروز است[3]
پیش از من و تو، ما و تو با هم بودیم[4]

(م. ن)

۴۱۷

چرخ و فلك و ستاره گریان دیدم
آن محنت وغم که کس ندید، آن دیدم
نوحی به هزار سال یك طوفان دید
من نوح نیم، هزار طوفان دیدم

(م. ن)

۱ــ در. ن : این مرگ حق است می‌نترسم ازآن ۲ــ ن : من
۳ــ ن : نه امروزین است ۴ــ رباعی درمرصاد العباد آمده (ص ۷۵)

۴۱۸

چون یافتم آنچه کرد ایزد قسمم
با خود ببرم فعل و بماند[1] اسمم
یارب تو به‌فضل خویش فریادم رس
آن دم که کند روح وداع جسمم[2]

(م-ن)

۴۱۹

درّی که من از میان جان یافته‌ام
تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام
شب‌های دراز من به امید وصال
جان داده‌ام و بهای آن یافته‌ام

(د)

۴۲۰

دستار وسرو کفش وتن[3] و خرقه بهم[4]
کردند بها به یك درم چیزی کم
سرتاسر آفاق بگردیدم من
وز جمله جهان کم‌آمدم در عالم

(م.ن)

۱- م : نماند ۲- ن : از جسمم ۳- م : من
۴- ن : دستارو سروپیرهنم هرسه به هم

۴۲۱

دنیا چو رباط و ما دراو مهمانیم
تا ظنّ نبری که ما در او می‌مانیم
در هر دو جهان خدای می‌ماند و بس
باقی همه کل من علیها فانیم

(م. د)

۴۲۲

دنیا که درو ثبات کم می‌بینم
با یك[1] فرحش هزار غم می‌بینم
این[2] کهنه رباطی است که ازهرطرفش
راهی به بیابان عدم می‌بینم[3]

(م)

۴۲۳

خواهم که دل از جهان برگیرم
از پای خود این بندگران برگیرم
بی‌فایده گفتن و شنیدن شب و روز
تا دشمن و دوست از میان برگیرم

(ن)

۱ـ آتشکده : درهر ۲ـ آتشکده : چون ۳ـ درآتشکده آذر (ص ۱۰۰ ج ۱ چاپ سادات ناصری) این رباعی بنام سلطان یعقوب آق قویونلو ضبط است ونیز بنام خیام با جزئی تغییرآمده است .

۴۲۴

در آینهٔ خویش نظـر می‌کردم
خود را به خودی خود خبرمی‌کردم
گفتم‌که مگر یکی است بر دیدهٔ من[1]
خود بودم وخودبه خودنظرمی‌کردم[2]

(م . ن)

۴۲۵

در جستن جام جم جهان پیمودیم[3]
روزی ننشستیم و شبی ناسودیم[4]
زاستاد چووصف جام جم پرسیدیم[5]
خود جام جهان نمای جم ما بودیم[6]

(م. ن. د ـ جت)

۴۲۶

در دیدهٔ دیـده دیده‌ای بنهادم
جان را ز ره دیده جـلا می‌دادم
روزی بـه سر کوی کمال افتادم
از دیده و نادیـده کنون آزادم

(م. ن)

۱ـ ن : در دیدهٔ تو
۲ـ تکرار قافیه درمصراع اول وچهارم
۳ـ د ـ جت : قافیه‌ها با ضمیر متکلم مفرد
۴ـ د ـ جت : نغنودم
۵ـ د ـ جت : بشنودم
۶ـ منسوب به عمرخیام و زین‌الدین نسوی (نفیسی)

۴۲۷

در گنبد نیلگون عالم دردیم
کزصاف شدن گوی سعادت بردیم
در کارگه دوست طلب کردن کار
کاریست عظیم و ما بغایت خردیم

(م)

۴۲۸

دوش آینهٔ خویش به صیقل دادم
روشن کردم بـه پیش خود بنهادم
درآینه عیب خویش چندان دیـدم
عیب دگـران هیچ نیامد یادم

(م. ن)

۴۲۹

زان پیش کـه ما طفیل آدم بودیم
درخلوت خاص هردو همدم[1] بودیم
بی‌منت عین و شین و قاف اندرگل
معشوقه وعشق هردو با هم[2] بودیـم[3]

(م. د)

۱ـ د : محرم

۲ـ م ـ بیت دوم تکرار . بیت اول رباعی

۳ـ در مرصادالعباد بدین صورت آمده :

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
کان دم که نبود آدم آن دم بودیم
بی‌زحمت‌عین‌وشین وقاف‌وگل‌ودل
معشوقه و ما و عشق همدم بودیم
(د. ۶۷۸)

۴۳۰

صد سال به علم وحلم در کار شدم[1]
گفتم که مگر واقف اسرار شدم
آن عقل عقیده بود و آن علم و عمل[2]
معلومم شد ز هـر دو بیزار شدم

(م. ن)

۴۳۱

عمریست که من درهوس او[3] نالم
جز سیم سرشك و زر رخ نی مالم[4]
گر خاك كف پای توام دست دهد
از غایت اشتیاق بـر رو مالم

(م)

۴۳۲

گر خود ز می مغانه مستم هستم
ور کافر ورند و بت پرستم هستم
هر طایفه‌ای به من گمانی دارند
من زآن خودم چنانکه هستم هستم[5]

(طربخانه ـ ن)

۱ـ ظ : بعقل و علم درکارشدم زیرا که مصراع سوم عقل وعلم را مکرر کرده

۲ـ ظاهراً آن عقل عقیله بود وآن علم عمل . و عمل دراین مورد معنی تصنع و ظاهرسازی استعمال شده (نفیسی)

۳ـ درمتن : رو

۴ـ مصراع در متن چنین بود : جز سیم و سرشك نیست پر وبالم. قیاساً تصحیح شد

۵ـ این رباعی از طربخانه چاپ ترکیه بعلت‌انتساب به بابا ازمتن حذف گردیده است و در ـ ن ـ بدین شکل آمده :

گر من ز می شبانـه مستم هستم — گر کافر وگبـر و بت‌پرستم هستم
هر طایفه‌ای به من گمانی دارد — من زآن خودم هر آنچه هستم هستم

۴۳۳

گرز آنکه به دست عقل بودی جانم
اندر همه افلاك بـدی جولانم
اکنون کـه اسیر نفس نافرمانـم[1]
در عالـم باد و خاك سرگردانم

(م. ن)

۴۳۴

گفتم نخورم غم که چرا چندین غم
هرگز نکند خدای بر بنده ستم
با رانده قلم چرا خورم چندین غم
بر بنده همان رود که رانده است قلم

(م)

۴۳۵

ماییم که اصل شادی و کان غمیم
سرمایهٔ دادیم[2] و جهان ستمیم
پستیم و بلندیم و تمامیم[3] و کمیم
آیینهٔ زنگ خورده و جام[4] جمیم[5]

(م)

۱ـ م : نافرجامم ۲ـ متن : شادی وطربخانه : دادیم و نهاد ۳ـ طربخانه : کمالیم ۴ـ م : خورده جام ۵ـ درطربخانه چاپ تهران رباعی شماره ۳۷۳ ودرچاپ استانبول به علت انتساب به افضل الدین ازمتن حذف شده‌است . استاد همایی در مجموعه‌های قدیمی ومعتبر این رباعی را به نام بابا یافته‌اند .

۴۳۶

مابیم نــه مابیم ، نماید مابیم
پر غلغله[1] و میان تهی چون نابیم
فردا که حساب جمله عالم طلبند
آن ذره که در حساب ناید مابیم

(م)

۴۳۷

معشوقه عیان بود نمـی‌دانستم
با ما به میان بود نمی‌دانستم
گفتم ز طلب[2] مگر به جایی برسم
خود تفرقه آن بود نمی‌دانستم

(م.ن. د)

۴۳۸

من با تو نظر از سر هستی[3] نکنم
اندیشه ز بالا و ز پستی نکنم
می‌بینم و می‌پرستم از روی یقین
خود بینی و خویشتن پرستی نکنم

(م. ن. د)

۱ـ درنسخه : سرمشغله (قیاساً تصحیح شد) ۲ـ د : به‌طلب ۳ـ ن ـ م: مستی

۴۳۹

من مهر تو در میان جان ننهادم
تا مهر تو بر سر زبان ننهادم
تا دل ز همه جهان کرانه نگرفت
با او سخن تو در میان ننهادم

(م)

۴۴۰

من هیچکسم هیچکسم هیچکسم
وز هیچکسان نیز فرو مانده بسم[1]
آن دم که بگیرد نفس اندر قفسم
یارب تو در آن نفس بفریاد رسم

(م)

۴۴۱

یارب به تو در گریختم بپذیرم
در سایهٔ لطف لایزالی گیرم
کس راگذرازجادهٔ تقدیر تو نیست
تقدیر تو کرده‌ای بکن تدبیرم

(م)

۱ــ درمتن : کسم ــ قیاساً تصحیح شد

۴۴۲

یارب چو بخوانیم سمعنا[1] گویم

فرمان ترا به جان اطعنا گویم

برمن تو به فضل اگر غفرنا گویی

من آیم و ربنا ظلمنا گویم

(م ـ د)

۱ـ د . به جایش اطعنا آمده

ن

۴۴۳

آنجا[1] که درنگ نیستت مرحله‌دان
وین دهر پر از بلا و پر آبله‌دان[2]
چون‌برتنت ازحدوث[3] هردم حدثیست
جای حدث و حدوث را مزبله دان

(م. ن. د)

۴۴۴

آنها که کنند دعوی علم لدن
گویند ز علت و ز معلول سخن
حل می‌نشود مشکل این بی سروبن[4]
کس می‌نرسد به‌سر[5] این چرخ کهن

(م. ن)

۱ـ ن : جایی . د : جایی‌که مقام

۲ـ ن ه. د : وین عمر پرآفت و بلا را تله دان

۳ـ د : حدث حدوثه

۴ـ م : پی‌بردن

۵ـ ن: بزیر ـ ودراین نسخه مصراع سوم و چهارم جابجا است :

۴۴۵

از فضل چه حاصل بجز از جان خوردن[۱]
افسوس افضل که فضل نتوان خوردن
نان پاره که در دست سگان افتادست
مشکل بود از دست سگان نان خوردن

(م. ن)

۴۴۶

اسرار مرا نهان تو اندر جان کن
واحوال مرا ز خویش هم پنهان کن
گر جان و دلی مرا چو جان پنهان کن
این کفر مرا به پیش رو[۲] ایمان کن

(م. ن)

۴۴۷

امروز در این زمانه عهد شکن
یك دوست نگیری که نگردد دشمن
با تنهایی از آن گزیدم مأمن[۳]
با خویشتنم خوش است من دانم و من

(م. ن)

۱ـ م : این بیت چنین است : افضل چه کند که فضل نتوان خوردن . از فضل چه حاصل بجز از خون خوردن ـ درمجموعه‌ای به‌خط ملاصدرای شیرازی که در کتابخانهٔ خصوصی آقای مصطفی فیضی است رباعی بدین صورت آمده : از فضل چه حاصل است جزجان خوردن ..... مصراع سوم : نان پاره چو دردست سگان است امروز ـ از دست سگان نمی‌توان نان خوردن

۲ـ ن : بیشرو

۳ـ ن : از این گزیدم دامن

۴۴۸

ای آمده از دو کون ذاتت بیرون
وی خلعت[1] اصطفات از وصف[فزون][2]
ازهر دو جهان غرض تو بودی حقا
آنگه که ز امر، کاف پیوست به نون

(م. ن)

۴۴۹

ای بی خبر از بود و ز نابود روان
غافل ز زیان و طالب سود و زیان
پروردن تن ملال جان است از آن
در کاستن تن است افزودن جان

(ن)

۴۵۰

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن
یك نکته که هست مایه و مغز سخن
یاری که در او معرفتی نیست مگیر
کاری که در او منفعتی نیست مکن

(م. ن)

۱ـ ن : رفعت ۲ـ م. ن (برون) قیاساً تصحیح شد

۴۵۱

ای جان تو در بند ز پیوند جهان
بردار زبال جان خود بند جهان
جان بندهٔ بند است چو برگیری بند
بنده نبود بود خداوند جهان

(ن)

۴۵۲

ای درصف طاعتت ، همه صف‌شکنان
وی چاك زده لباس گل پیرهنان
سرگشته و عریان همه بربوی وصال
در بادیهٔ شوق تو لبیك زنان

(م)

۴۵۳

ای دل چه نهی بار کسی برگردن ؟
کاو با تو وفا هیچ نخواهد کردن
چندین چه‌خوری‌غمش که هرگزغم‌تو
یك ذره نخوردست ونخواهد خوردن

(ن)

۴۵۴

ای دل قدح بی‌خبری نوش مکن
افعال بد خویش فراموش مکن
شیر اجل است در کمین واقف باش
در بیشهٔ شیر خواب خرگوش مکن

(ن)

۴۵۵

ای دیده اگر کور نه‌ای گور ببین
وین عالم پر فتنه و پر شور ببین
شاهان جهان و سروران عالم
در زیر زمین[1] و دهن مور ببین[2]

(م.ن)

۴۵۶

بازآ و درون جان من منزل کن
یا جای درون[3] دیده یا در دل کن
یا تیغ جفا بکش مرا بسمل کن
القصه بیا فکر من بیدل کن

(م. ن)

۱ـ م: در ۲ـ رباعی به نام خیام نیز ضبط شده است (رباعیات خیام چاپ روسیه) و با تغییری درطربخانه آمده. ۳ـ م : جا بدرون

۴۵۷

با زنده دلان نشین و با خوش نفسان
حق دشمن خود مکن به تعلیم کسان
خواهی که به منزل سلیمان برسی
آزار به اندرون موری مرسان

(م. ن)

۴۵۸

بر دار سراشیب و معلق بودن
در دست دو صد کافر مطلق بودن
از تیر چو کفگیر مشبك بودن
بهتر که دمی همدم احمق بودن

(م)

۴۵۹

بر سیر اگر نهاده‌ای دل اکنون
ازپوشش وقوت خود مجوهیچ‌افزون
خاری که ز امید شود[1] در پایت
حالی می‌کن به سوزن مکر برون[2]

(ن. د)

۱ـ ن: خلد ۲ـ د ـ از رسائل چاپ دانشگاه

۴۶۰

تا بر فلك آفتاب خواهد بودن

قدر تو فلك جناب خواهد بودن

گر شیر شود خصم زبیم تو دمش

چون زهرهٔ شیر آب خواهد بودن

(م)

۴۶۱

تا چند بر آفتاب گل اندودن

تا چند در این راه سفر پیمودن

تو راه نرفته‌ای از آن ننمودی

ورنه که زد این در که درش نگشودن[1]

(ن)

۴۶۲

تخمی است خرد که جان از او رست و روان

بار و بر و برگش آخشیج و حیوان

از تخم غرض برست و برهست همان

آباد بر آن بر که ز تخم است نشان

(د)

۱ــ بدین صورت به عبدالله انصاری نسبت داده‌اند :

تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند

برخیز به اخلاص تو اندر ره دین در نه قدمی چو ره به تو بنمودند

و بیت دوم رباعی بابا افضل با قافیه (گشودند) در رباعی شماره آمده است

۴۶۳

جان[1] مغزحقیقت‌است وتن پوست‌ببین
درکسوت روح صورت[2] دوست ببین
هر چیز که آن نشان[3] هستی دارد
یا پرتو[4] نوراوست یا اوست ببین[5]

(م. ن. د ـ جت)

۴۶۴

چرخ فلك از بهرتو بگریست ، مكن
پیداست که عمر آدمی چیست ، مکن
خالق بودت‌خصم، چو[6]خلق آزاری .
گرمی‌دانی که خصم تو کیست ، مکن

(م ـ ن)

۱ـ د . م : دل ۲ـ ن : پیکر ۳ـ جت : صورت
۴ـ د : سایه ۵ـ منسوب به اوحدالدین کرمانی (نفیسی) این رباعی در مرصادالعیاد آمده ص ۱۷۰ چاپ شمس‌العرفا و در جنگ ۲۷۹۳ کتابخانهٔ ملی تبریز بنام ابو حامد ثبت شده رباعیاتی دیگر با این ردیف و قافیه :

دردی که مرا ز آن رخ نیکوست ببین وین خسته دلم که بستهٔ اوست ببین
ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی برخیز و بیا و کردهٔ دوست ببین
(عمادی شهریاری)

بشکافته پوست بر تنم دوست ببین جان خسته و دل شکستهٔ اوست ببین
از دشمنی دشمن اگر بی‌خبری با دوست بیا دوستی دوست ببین
(آذر بیگدلی)

آیینهٔ دوست روی نیکوست ببین عکسی که در این آینه زآن روست ببین
چشمی بگشا عکس که و آینه [که] عکس اوست ببین آینه هم اوست ببین
(میرزا نصیراصفهانی)

۶ ـ م : که

۴۶۵

حق جان جهان است و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه حواس این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضاء
توحید همین است و دگر ها همه فن[1]

(ن)

۴۶۶

حیوان زنباتست ونبات از ارکان
ارکان اثر گردش چرخ گردان
چرخ است به نفس قائم ونفس به عقل
عقل است فروغ نور مهر[2] یزدان

(م. ن. د)

۴۶۷

درخاک ره ار بنگرم از عمدا من
کمتر شمرم ز خاک ره خود را من
خاک ره من شد آن که دی بامن بود
خاک ره دیگری شوم فردا من

(م)

۱ـ منسوب به سعدالدین حموی وعمرخیام (نفیسی) این رباعی در کلمات مکنونه فیض بنام بابا افضل آمده ومصراع دوم رباعی بدینصورت است : املاک لطایف و حواس آن تن ۲ـ ن : ذات

۴۶۸

درخود نگر و هرآیت[1] دوست ببین
درهر چه نظر کنی ، همه اوست ببین
تو دیده نداری که ببینی او را
ورنه ز سرت تا به قدم اوست[2] ببین

(م. ن)

۴۶۹

در دام بلا تو دانه باشی یامن ؟
پیشانی شیران تو خراشی یامن ؟
گرمن نه[3]توام بی تو سخن نتوان گفت
چون من توشدم[4]، تو گفته باشی یامن؟

(م. ن)

۴۷۰

در ظلم به قول هیچ کس کار مکن
با خلق به خلق زی[5] و آزار مکن
فردا گویی من چکنم او می گفت
این از تو بنشنوند ، زنهار مکن

(م. ن. د)

---

۱ ـ ن : هدایت ۲ ـ تکرارقافیه ۳ـ م : ز . ۴ـ م : شوم ـ بیت دوم این رباعی در ـ د ـ آمده ۵ـ د : گوی .

۴۷۱

در کوچهٔ فقر کوچه‌ای حاصل کن
وزخرمن عمر خوشه‌ای حاصل کن
در کهنه رباط دهر غافل منشین
راهی صعب است توشه‌ای حاصل کن

(م)

۴۷۲

در ملك خدا تصرف آغاز مکن
چشم سر[۱] خود به عیب کس باز مکن
سرّ دل هر بنده خدا می‌داند
درخود نگر و فضولی راز[۲] مکن[۳]

(م. ن. د)

۴۷۳

دل سوختگان در سر کارند مکن
محراب به خون دل نگارند، مکن
ایشان به شب دراز رازی[۴] دارند
ترسم که ترا بر آن[۵] سپارند مکن

(م. ن)

---

۱ ـ د: بد ۲ ـ م. ن: آغاز ۳ ـ منسوب به خواجه عبداله انصاری (نفیسی) و در جنگ ۲۵۱ کتابخانهٔ ملی تبریز بنام سحابی ضبط شده است
۴ ـ م: نوری ۵ـ ن: درو.

۴۷۴

دنیا طشت است وآسمان طاس‌نگون

ما در طشتیم زیر طاس پرخون

ما می‌گوییم و دیگران می‌گویند

تا خود فلك از پرده چه‌آرد بیرون

(م.ن)

۴۷۵

زنهار مگو دروغ با خلق جهان

تا حرمت تو بود بر پیر و جوان

مانندهٔ تیر راست باش و چو الف

مانندهٔبی مباش و[۲] خم چون چوگان

(م)

۴۷۶

کم‌کاه روان‌چون که توان افزودن

وآلوده مدار آنچه توان پالودن

بیهوده مرنج تا توان آسودن

می‌باش چنان که می‌توانی بودن

(ن . ت)

---

۱ ـ درمتن: باش همچو ۲ ـ واوعطف درمتن نبود

۴۷۷

گرعمرعزیز خوار خواهی زن کن

در دیده اگر غبار خواهی زن کن

مانندهٔ اشتران بختی شب و روز

دربینی اگرمهار خواهی زن کن

(م)

۴۷۸

گرمست نه ای مست نمایی می‌کن

ور دزد نه‌ای کله ربایی می‌کن

تا خلق ز اسرار تو واقف نشوند

رندی بنما و پارسایی مـی‌کن

(م)

۴۷۹

گویندکز این جهان مگر شادم من

یا خود ز عدم برای این زادم من

مقصود من ازهردو جهان وصل توبود

ورنه ز وجود و عدم آزادم من

(د)

۴۸۰

نه قلهٔ قاف را به هاون سودن
نه طاق فلك به خون دل اندودن
سی سال اسیر بند زندان بودن
بهتر که دمی همدم نادان بودن

(م)

۴۸۱

نیکی همه وقت تا توانی می‌کن[۱]
با خلق به خلق زندگانی می‌کن
کام[۲] همه را برآر[۳] از دست و زبان
وآنگه بنشین و کامرانی می‌کن

(م. ن. د)

۴۸۲

هرروز بلای تو ازاین چرخ کهن
آید به سرم تا کندم بی سر و بن[۴]
باری همه حال شکر باید کردن
گر زآنکه بترکند که گوید که مکن

(م)

---

۱ ـ ن : مصراع اول و دوم جابجا شده   ۲ م.ن: کار   ۳ ـ ن : همه‌کس
۴ ـ درمتن : تن .

۴۸۳

یارب چه خوش است بی دهن خندیدن
بی منّت دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که بغایت نیکوست
بی زحمت پا گرد جهان گردیدن

(ن. د)

۴۸۴

یك سو پسرت نشسته و یك سو، زن
این جمله بهم گذار و بریك سو ، زن
عیسی نتوانست بر افلاك رسید
تاداشت ز اسباب جهان یك سوزن

(د)

و

۴۸۵

آن دم[1] که پدید گشتم از قدرت تو
پرورده شدم بناز از نعمت تو
صد سال به امتحان گنه خواهم کرد
تا جرم[2] من است بیش، یارحمت‌تو؟[3]

(م. ن)

۴۸۶

آیات یگانگـی نمی‌خوانی تو
درپردهٔ شک و شرك می‌مانی تو
حقا که تگرك وبرف و سرما ریزه
اینها همه آیند و نمی‌دانی تو

(م. ن)

۱ـ ن: ای آنکه ۲ ـ م : یا ۳ ـ این‌رباعی منسوب به‌خیام‌است(نفیسی)
این رباعی از طربخانه چاپ ترکیه به‌علت انتساب به بابا افضل از متن حذف شده است .
استاد جلال‌الدین همائی نیز درمجموعه‌های معتبر به‌نام بابا افضل یافته‌اند . بیت اول این
رباعی درطربخانه‌چنین‌آمده: آنم که پدید گشتم‌ازقدرت تو ـ صدساله شوم بناز و ازنعمت‌تو

۴۸۷

از آمدن و رفتن ما سودی کو
وز تار امید عمرما پودی کو
از روزن عمر جان چندین پاکان
می‌سوزد و خاك می‌شود دودی کو[1]
(م. ن)

۴۸۸

از تن چو برفت جان پاك من وتو
خشتی دو[2] نهد بر مغاك من و تو
وآنگاه ز بهر خشت گور دگران
در کالبدی کشند خاك من و تو[3]
(م. ن)

۴۸۹

افضل تو به هر خیال مغرور مشو
پروانه صفت کشتهٔ[4] هر نور مشو
ازخود بینی است کزخدا دورشوی[5]
نزدیك خود آی و از خدا دور مشو[6]
(م. ن. د)

۱ ـ منسوب به‌خیام (رباعیات خیام چاپ خاور شماره ۳۹۳ ـ چاپ روسیه شماره ۳۵ ـ درطربخانه چاپ تهران رباعی ۳۲) اما از طربخانه چاپ استانبول به‌علت انتساب به بابا ازمتن حذف شده است واستاد جلال‌الدین همائی در متون معتبر قدیم این رباعی را به‌نام بابا افضل‌الدین یافته‌اند (مقدمه طربخانه چاپ همائی) . ۲ ـ م : ده خشت
۳ ـ این رباعی در رباعیات خیام چاپ خاور ۳۹۴ و روسیه ۱۶۲ ضبط شده است و در طربخانه‌چاپ تهران رباعی ۹۸ص۳۰ آمده ولی در طبع استانبول‌بعلت انتساب به‌بابا افضل ازمتن حذف گردیده است . ۴ ـ ن : گشته ـ د : بگرد ۵ ـ این مصراع
در ـ ن : از خود نیست گر ز خود دور شوی . ـ م ـ از خود بینی تو ازخدا دور شوی
۶ـ این رباعی در مجموعهٔ‌خطی‌بشماره ف ۱۴۴ درکتابخانه اونیورسیته استانبول(ورق۶۴) به‌اوحدالدین کرمانی‌منسوبست: اوحد توبهرخیال مغرورمشو. (رسائل‌بابا چاپ دانشگاه)

۴۹۰

افضل در دل می‌زنی آخر دل کو
عمریست که راه می‌روی منزل کو
شرمت بادا ز خلوت[1] خلوتیان
هفتاد ودوچله داشتی حاصل کو[2]

۴۹۱

ای تاج لعمرك ز شرف برسر تو
وی قبلهٔ عالمین خاك[3] در تو
درخطهٔ کون هر کجا سلطانیست
برخط تو سرنهاد[4] و شد چاکر تو

(م. ن. د)

۴۹۲

ای خلق دوکون ذکر گویندهٔ تو
وی جملهٔ کاینات پویندهٔ تو
هرچند به‌کوشش نتوان برتو رسید
تو با همه‌ای و همه جویندهٔ تو

(ن)

---

۱ ـ ن : خلوت و ۲ ـ این رباعی‌منسوب به‌اوحدالدین کرمانی است (نفیسی)
۳ ـ ن . د : زخاك ۴ ـ م . ن : نهاده .

۴۹۳

ای درخم چوگان قضا همچون گو
چپ‌می‌خورو‌راست‌می‌بر[1] و هیچ‌مگو
آن‌کس که ترا فکند اندرتك و پو
اوداند و اوداند و اوداند و او[2]

(ن)

۴۹۴

ای دل چه خوری غم جهان شاد برو
بشکن قفس قالب و آزاد برو
گردی است‌نشسته جسم بردامن روح
دامن بفشان زخاك و چون باد برو

(ن)

۴۹۵

ای دل زغم جهان که‌گفتت خون شو
یا ساکن عشوه خانهٔ گردون شو
دانی چه‌کنی چو نیست سامان مقام
انگار درون[3] نیامدی بیرون شو

(ن. د)

---

۱ ـ ظاهراً می‌رو ۲ ـ منسوب به‌خیام (نفیسی) ۳ ـ ن : دراو

۴۹۶

ای دوست مراهست قراری با تو
مقصود از این میان کناری با تو
حشرتو چو کردنی است باری با من
عمرم چو گذشتنی است، باری با تو

(ن)

۴۹۷

ای زندگی تن و توانم همه تو
جانی و دلی، ای دل و جانم همه تو
تو هستی من شدی از آنم همه من
من نیست شدم درتو از آنم همه تو[1]

(ن)

۴۹۸

برصفحهٔ دل که من نگهبانم و تو
خطی بنوشته‌ای که من خوانم و تو
گفتی که بگویمت چو من مانم و تو
این نیز ازآنهاست که من دانم وتو

(ن)

---

۱ ـ منسوب به‌عمرخیام و فخرالدین‌عراقی (نفیسی)

۴۹۹

بر گردش روزگار مستیز[1] و برو
چون جای نشست‌نیست برخیزو برو
این جام‌پراز زهر که نامش مرگ‌است
خوش‌درکش‌وجرعه‌برزمین[2] ریزو برو

(م. ن)

۵۰۰

دشت ازمجنون‌که لاله می‌روید ازاو
ابر از دهقان‌که ژاله می‌روید ازاو[3]
طوبی و بهشت و سلسبیل[4] از زاهد
ما و دلکی‌که ناله می‌روید از او

(د ـ ن)

۵۰۱

روزی که به راه مردمی پویی تو
با بنده‌کنی به لطف دلجویی تو
گویی که به صبر جوی کام دل‌خویش
کو صبر کدام دل چه می‌گویی تو؟

(ت)

---

۱ ـ م : بستیز ۲ ـ ن : در جهـان ۳ ـ ن : مصـراع اول است.
۴ ـ د : جوی شیر

۵۰۲

عمری بودم به جان و دل درتک‌وپو
ازحسرت آنکه عاشقم بر رخ او
تا نیم شبی ز گوشه‌ای بانگ آمد
کاو از توبرون نیست برو خودرا جو

(م. ن)

۵۰۳

گر بدر منیری و سما منزل تو
وازکوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تو و سعی‌های بی‌حاصل‌تو[۱]

(م. ن)

۵۰۴

گر خلوت وعزلت است سرمایهٔ تو
هرگز به ضلالت نرسد پایهٔ تو
مانند هما مجرّد آ تا بینی
ارباب سعادت همه در سایهٔ تو

(م. ن. د)

---

۱ ـ منسوب به‌سید علی همدانی (نفیسی) و در جنگ ۲۷۰ کتابخانهٔ ملی تبریز و آتشکده با جزئی تغییر در مصراع اول وسوم به‌نام شاه سنجان ضبط است (ص ۳۹۳ چاپ سادات ناصری)

۵۰۵

گرصحبت لیلی طلبی مجنون شو
ازخویشتن و هردو جهان بیرون شو
در خانهٔ دوستان[1] گرت راه دهند
بی دیده درآ و بی‌زبان بیرون شو[2]

(م. ن)

---

۱ ـ ن : «مردمان»ودرطربخانه خلوت عاشقان ۲ ـ قافیه مصراع دوم‌وچهارم محل اشکال است . این‌رباعی بنام خیام درطربخانه ضبط است .

ه

۵۰۶

افسوس که در خیال و خوابیم همه
پیوسته به کار[1] ناصوابیم همه
در پردهٔ ظلمت و حجابیم همه
از شومی[2] نفس در عذابیم همه

(م . ن)

۵۰۷

ای پای شرف بر سر افلاک زده
وی دم همه از خلعت لولاک زده
وآنگه‌به سرانگشت ولایت[3] یك شب
درع قصب ماه فلك چاك زده

(م. ن. د)

۱ـ ن : وندرپی‌کار   ۲ـ م : شوخی   ۳ـ ن ـ د : ارادت

۵۰۸

ای در طلب گره‌گشایی مرده
با دوست نشسته[1] در جدایی مرده
ای بر لب بحر تشنه بر خاك شده[2]
وی بر سر گنج از گدایی مرده[3]

(م. ن)

۵۰۹

ای دل به چه غم خوردنت آمد پیشه[4]
وز مرگ چه ترسی، چودرخت‌ازتیشه
گرز آنکه بنا خوشی برندت زین جا
خوش باش که رستی ازهزار اندیشه[5]

(د. ن)

۵۱۰

ای عشق تو عقل ما مطرّا کرده
وی جز تو دلم ز کل تبرّا کرده
ای جان ز برای خدمت درگاهت
خود را ز جهانیان مبرّا کرده

(ن)

۱ـ ن : دروصل نمرده ۲ـ ن : ای درلب بحر و تشنه درخواب شده
۳ـ منسوب به جلال‌الدین بلخی و عطار(نفیسی) ۴ـ ن : خوری بصد اندیشه
۵ـ ن : هزاران پیشه

۵۱۱

ای لطف تو در کمال بالای همه
وی ذات تو در علوم دانای همه
بینی بد و نیك و هرچه[1] پیدا و نهان
چون دیدهٔ صنع تست بینای همه

(م . ن . د)

۵۱۲

ای لطف عمیم تو خطا پوش همه
وی حلقهٔ بندگیت در گوش همه
بردار خدایا زکرم بار گناه
در دور فرو ماندگی از دوش همه

(م)

۵۱۳

ای ملك و ملك تابع میل تو همه
وی آمده انبیا زخیل تو همه
عالم چوسجلی‌است که خاتم‌زتویافت
تو اصلی و ما سوی طفیل تو همه

(م)

۱ـ د : جمله ـ ن : همه

۵۱۴

ای نیك نكرده هیچ ، بدها كرده
وآنگه به خلاف خود تمنا كرده
بر عفو مكن تكیه كه هرگز نبود
ناكرده چو كرده، كرده چون ناكرده[1]

(م . ن)

۵۱۵

با اسب و یراق[2] و كمری فیروزه
مغرور مشو به دولت سی روزه
از دست اجل هیچكسی جان نبرد
امروز سبو شكست و فردا كوزه

(م)

۵۱۶

با دل گفتم كه ای دل دیوانه
در گلهٔ شیر نر درآ مردانه
گر شیشهٔ عمر تو ز فولاد بود
آنگه شكند كه پر شود پیمانه

(م)

۱ـ منسوب به‌خیام وابوسعید ابوالخیر (نفیسی)   ۲ـ درنسخه : گراسب‌براقت

۵۱۷

بر مرکب جان است سوار اندیشه
بی‌جان[1] نبود هیچ بکار اندیشه
چون جان رود آنگاه ببینی تو که تو
یك[2] جانوری و صد هزار اندیشه

(م. ن)

۵۱۸

تا چند کنی ای تن بی شرم گناه
یك لحظه نمی‌کنی بدین چرخ نگاه
با موی سیاه آمدی ، نامه سفید
با موی سفید می‌روی نامه سیاه

(ن)

۵۱۹

چون اشتر مست در قطاریم همه
چون شیر درنده در شکاریم همه
چون پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم همه[3]

(م. ن)

۱ـ م: پیجان
۲ـ ن : چون
۳ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر و عمرخیام (نفیسی)

۵۲۰

چون کیش خصومت است بی کیشی به[1]
چون مال هلاکت است درویشی به
چون درد دل از خویشی و از خویشتن است
بی خویشتنی به است و بی خویش به

(م. ن)

۵۲۱

خواهی که ترا یار بود بردرگاه
بردار دل از خواسته و نعمت وجاه
جامه چه کنی کبود و رنگین و سیاه
دل راست کن و قبا همی پوش و کلاه

(م. ن)

۵۲۲

خواهی که شود دل تو چون آیینه
ده چیز برون کن از درون سینه
کبر و حسد و ظلم و حرام و غیبت
حرص و طمع و ریا و بخل و کینه

(م ـ ن)

---

۱ ـ ن: چون خواسته دشمنی است درویشی به
چون درد سر از خویشتن و خویشان است
چون کیش خصومت است بی کیشی به
بی خویشتنی خوشترو بی خویشی به

۵۲۳

درحضرت حق[1] ذکرزبان از همه به
طاعت که به شب کنی نهان از همه به
خواهی ز پل صراط آسان گذری
نان ده به جهانیان، که نان از همه به[2]

(م. ن)

۵۲۴

دنیا به مراد رانده گیر آخر چه
وین نامهٔ عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم که به کام دل بمانی[3] صد سال
صد سال دگر بمانده گیر آخر چه[4]

(م. ن. د)

۱ـ ن : او ۲ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی) ۳ـ ن. د : گیرم بمراد دل بماندی .... ۴ـ منسوب به‌عمرخیام (نفیسی) بیت اول این‌رباعی در المعجم فی‌معاییراشعار العجم آمده است وشمس‌قیس رازی داستانی در موردآن نقل می‌کند که چون خالی ازلطف نیست عیناً درج می‌شود :

« .... چنانك مرا با فقیهی افتادکی ببخارا درسنهٔ احدی وستمایهٔ بخدمت من‌رغبت نمود وپنج شش سال اورا نیکو بداشتم و اوپیوسته شعر بدگفتی [ومردم بروی خندیدندی] تا بعد ازچند سال چون برعزم عراق بمرورسیدم روزی بردیوار سرایی‌کی آنجا نزول‌کرده بودم نوشته دیدم بیت:

دنیا بمراد رانده گیر اخرجه صدنامهٔ عمر خوانده گیر اخرجه

برسبیل طیبت او را گفتم این بیت چه معنی دارد وهاء اخرجه عاید بکیست و فاعل اخرج‌کیست گفت نغز گفته است وحقیقت بیان‌کرده است یعنی هرمرادکی داری یافته گیر ودیرسالها زیسته گیر. هم عاقبت‌الامر اجل در رسد ومرد را از دنیا بیرون‌برد. فاعل‌اخرج

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

۵۳۵

غافل ز گناه ، دل تباهیم همه
وز کردهٔ خود نامه سیاهیم همه
کوه و درو دشت‌ومرغ وماهی وگیاه
دارد ذکری ، کم از گیاهیم همه ؟

(م. ن)

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

اجل است وضمیرعاید بمرد است کی‌بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر [بیت] چنانست کی ای‌مرد دنیا بمراد رانده‌گیر آنگاه می گوید. ٬اْخر٬٬جه یعنی‌اجل بیاید واورا بیرون‌برد. جمعی کی‌حاضر بودند بر تفسیر بیت‌و تقریر نحواو بخندیدند پس گفت‌شك نیست[کی] ٬اْخر٬٬جه نیك ننشانده است . می‌بایست کی فاعل‌آن ظاهر ترازین بودی من بیتی بگویم بهترازین و دیگرروز بیامد و گفت سخت نیکو گفتم وبیت این بود . بیت :

شادی ز دلم برایگان ٬اْخر٬٬جه — چون سودی نیست بر زیان ٬اْخر٬٬جه
چون لشکرغم ولایت دل بگرفت — او سلطانست بیك زمان ٬اْخر٬٬جه

بر این بیت نیززمانی بخندیدیم و تحسینی چندکردیم بعد ازآن اتفاق افتادکی روز پنجشنبه روزه می‌داشتم و نزدیك فروشدن آفتاب برسر سجاده بذکری مشغول بودم بیامدو گفت دوبیتی بهتر ازآن درادخله و ٬اْخر٬٬جه گفته‌ام بشنو [وبیت این بوذ] .

عیش و طرب و نشاط چون ادخله — در دل چو نبود خودکنون ادخله
صحرای دلم چولشکرعشق گرفت — غم اخرج شادی فـزون ادخله

من ازسررفقتی‌کی درآن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام تومردی سلیم‌القلبی وبرمن حقوق خدمت ثابت‌کرده‌ای نمی‌پسندم‌کی توعلم شعر نادانسته شعرگوئی آنچ می گوئی نیك نیست وما ودیگران برتو می‌خندیم و خود را وبال حاصل می‌کنیم نصیحت من بشنو ودیگر شعر مگو » (المعجم فی‌معاییر اشعار العجم ـ صفحه ۴۵۶ ـ ۴۵۷ ـ ۴۵۸)

۵۲۶

فریاد از این تن به عیب آلوده
برجرم دلیر و بر گنه فرسوده[1]
نا بوده[2] چنانکه خلق را بنموده[3]
مانندهٔ آهنی به سیم اندوده

(م. ن)

۵۲۷

گر مغز همه[4] بینی وگر پوست همه
هان تانکنی کج نظری کوست همه
تو دیده نداری که بدو[5] در نگری
ورنه زسراست تا قدم دوست همه[6]

(ن. د)

۵۲۸

گفتی که ترا شوم، مدار اندیشه
دل خوش کن وبرصبر شمار اندیشه
کوصبروچه دل؟ آنچه‌دلش می‌خوانی
یك قطرهٔ خون است و هزار اندیشه

(م)

۱ـ م : فرموده ۲ـ ن : تابوده ۳ـ م . ن : ننموده
۴ـ ن ـ جت: همی ۵ـ جت: بخود ۶ـ ن ـ د ـ جت: ورنه زسرت‌تابه قدم اوست همه ـ قیاساً تصحیح شد .

۵۲۹

ما ذات نهاده در صفاتیم همه
عین خرد و سخرهٔ ذاتیم همه
تا در صفتیم در مماتیم همه
چون درصفت[1] ، عین حیاتیم همه؟

(ن)

۵۳۰

ماییم به عشق تو تولّا کرده
از طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجا که عنایت تو باشد ، باشد
ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده[2]

(م ـ جت)

۵۳۱

مستم به خرابات ولی از می نه
آید از من صدا ولی از نی نه[3]
در گوشهٔ خلوتم نشان پی نه[4]
اشیاء همه درمن است و من‌دروی نه

(م. ن. د)

۱ـ کذافی‌المتن ؟ ـ ظاهراً باید (چون در ذاتیم) صحیح باشد ۲ـ این مصراع در رباعی ۵۱۴ ـ آمده است . ۳ـ د : (نقلم همه نقلست وحریفم شی نه) ودر ـ ن: نقدم همه نقلست و حریفم نی‌نـه ۴ـ ن ـ م : در سینهٔ خلوتم نشانی نه نه

۵۴۴

یارب همه خفته‌ایم بیداری ده
در مستی شهوتیم هشیاری ده
آن دم که نبینیم ز یاران یاری
یارب تو به فضل خویشتن یاری ده

(م)

ی

۵۳۳

آن‌کیست بجز تو کز تو دارد خبری
یا بی تو زروی تو نماید اثری
زین[1] خانهٔ تاریك نمی‌شاید کرد
بی روشنی تو گرد کویت گذری
(م . ن)

۵۳۴

آنی تو که حال دل نالان دانی[2]
و احوال دل شکسته بالان دانی
گرخوانمت از سینهٔ سوزان، شنوی
ور دم نزنم زبان لالان دانی[3]
(م. ن)

۱ـ م : این
۲ـ رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی) ودرآتشکده نیزآمده (ص۶۶۷ چاپ سادات ناصری)
۳ـ نقل رباعی از ـ م :

آنی تو که حال نیك حالان دانی　　احوال دل بی سر و پایان دانی
گر خوانمت از سینهٔ نالان شنوی　　ور دم نزنم زبان لالان دانی

۵۳۵

از باد اگر سبق بری در تیزی
چون خاك اگر هزار رنگ آمیزی
چون[1] آب محبت علی نیست ترا[2]
آتش ز برای خود همی[3] انگیزی

(م . ن ـ جت)

۵۳۶

از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای
نی از پی بازی و هوی آمده‌ای
در معرفت و عبادت ایزد کوش
از بهر همین در این سرا آمده‌ای

(م)

۵۳۷

از عالم صورت به معانی نرسی
واندر[4] غم تن به شادمانی نرسی
ازجان[5] اگر از هردوجهان دور شوی
نزدیك بقا شوی ، بفانی نرسی

(م. ن)

۱ـ جت : گر ۲ـ ن : چون‌آب‌اگرمهر علی نیست ترا ۳ـ ن: خویش می
۴ـ ن : (و) عطف نیست ۵ـ ن : ای

۵۳۸

از کبر مدار هیچ در سر هوسی

کز کبر به جایی نرسیدست کسی[1]

چون زلف بتان شکستگی عادت کن

تا صید کنی هزار دل در نفسی[2]

(م . ن . د)

۵۳۹

از معدن خویش[3] اگر جدا افتادی

آخر بنگر که خود کجا افتادی

در خانهٔ خود خدای را گم کردی

زان در ره خانهٔ خدا افتادی

(م. ن. د)

۵۴۰

افسوس که در دهر ندیدم یاری

کز پای دلم برون کند[4] او خاری

با هر که نشینم نفسی از یاری

از صحبت او به من رسد آزاری

(م. ن)

۱ـ م : کز کبر بجایی نرسد هیچ کسی

۲ـ د : تا دلبری هزاردرهر نفسی

۳ـ ن ـ م : خود

۴ـ ن : کشد یك

۵۴۱

ای آنکه خلاصهٔ چهار ارکانی
بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی ، انسانی
با تست هر آنچه می‌نمایی ، آنی

(د . ن ـ جت)

۵۴۲

ای آنکه دوای دردمندان دانی
درمان و علاج مستمندان دانی
شرح دل ریش خود چه گویم با تو
ناگفته تو صد هزار چندان دانی[1]

(م. ن)

۵۴۳

ای آنکه ز اول و زآخر باشی
از قطرهٔ آب می‌کنی نقاشی
ما را به بهشت و دوزخت کاری نیست
مقصود من آن است که با من باشی[2]

(م. ن.)

۱ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)

۲ـ قافیه محل اشکال است

۵۴۴

ای آنکه شب و روز خدا می‌طلبی
کوری‌گرش[1] ازخویش جدا می‌طلبی
حق با تو به هر زبان سخن می‌گوید[2]
سرتا قدمت منم . کرا می‌طلبی؟ [3]

(د . ن)

۵۴۵

ای‌آنکه همیشه بیکسان را تو کسی
هر کس به کسی نازد و مارا تو بسی
دروقت اجل ، کس مدد ما نکند
یارب تو در آن نفس بفریاد رسی

(ن)

۵۴۶

ای اصل وجود تو زیك ذره منی
تا چندکنی در این جهان‌کبر و منی
در پلهٔ اعمال خود از راه خرد
خود را نظری بکن ، که تا چند منی

(ن)

---

۱ نتایج : اگر ۲ـ د : بصد زبان همی گوید راز ۳ـ این‌رباعی در نتایج‌الافکار نیز بنام بابا ضبط شده است .

۵۴۷

ای بر سر ره نشسته ره می‌طلبی
وز دیدهٔ پر غبار مه می‌طلبی
در چاه زنخدان تو صد یوسف گم
خود دلو تویی یوسف و چه می‌طلبی[1]

(ن)

۵۴۸

ای چرخ چه دارم که زمن بستانی
مفلس شده‌ام هنوز می‌رنجانی
فیروزه ز دست عاقلی بستانی
در صّف نگین ابلهی بنشانی

(م. ن)

۵۴۹

ای چرخ فلك زهر فشانی تا کی
خون از دل و دیده‌ام چکانی تا کی
ازبهریکی لقمه که آن روزی ماست
سرگشته به عالمم دوانی تا کی

(م. ن)

۱ـ منسوب به جلال‌الدین بلخی (نفیسی)

۵۵۰

ای چرخ بجز جور و جفا ننمودی
هرگز در وصل[1] و خرمی نگشودی
ما را غم اشتیاق کم بود مگر؟
کاین بار فراق هم بران[2] افزودی
(م. ن)

۵۵۱

ای دل به مجردی نرفتی گامی
خود زهرهٔ آن بود که جویی کامی[3]
تو درد فراق نیم شب برده نه‌ای
در صحبت وی[4] کجا رسی تا خامی
(ن ـ د)

۵۵۲

ای دل[5] ز غبار تن اگر پاك شوی
تو روح مجردی[6] بر افلاك شوی
عرش است نشیمن تو شرمت بادا
کآیی و مقیم خطّهٔ خاك شوی[7]
(د ـ ن ـ جت)

۱ـ ن : عیش ۲ـ م : براو ۳ـ د : ای تو به مجردی نرفته گامی ـ چت زهره .... ۴ـ د : او ۵ـ جت : جان ۶ـ د:مقدسی

۷ـ منسوب به عمرخیام و احمد بدیهی سجاوندی وجلال‌الدین بلخی (نفیسی) درطربخانه رباعی (۱۰۳)

۵۵۳

ای دل تو اگر راحت جان می‌طلبی
و آسایش پیدا و نهان می‌طلبی
از سود و زیان خلق دامن در کش
از خود بطلب ، از دگران می‌طلبی ؟

(ن)

۵۵۴

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
وز کردن کار بد[1] پشیمان نشدی
قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند
این جمله[2] شدی ولی مسلمان نشدی

(م ــ ن)

۵۵۵

ای دل تو ز مردمی نشان می‌بینی ؟
وز دیده بجز اشك فشان می‌بینی ؟
در آرزوی دمی که با خویشتنم[3]
یاران همه اینندکــه شان می‌بینی

(م ــ ن)

۱ــ ن : کردهٔ هیچ ۲ــ م : فی‌الجمله ۳ــ ن : باخویش زیم

۵۵۶

ای دل زشراب جهل مستی تاکی ؟
وی نیست شونده لاف هستی تاکی ؟
ای غرقهٔ بحر غفلت ار ابر نه‌ای
تر دامنی و هوا پرستی تاکی ؟
(ن ـ د)

۵۵۷

ای صوفی صافی که خدا می‌طلبی
او جای ندارد ز کجـا می‌طلبی ؟
گرز آنکه شناسیش چرا می‌طلبی[۱] ؟
ور ز آنکه ندانیش کرا می‌طلبی ؟
(د ـ ن)

۵۵۸

ای عین بقاء درچه بقایی که نه‌ای ؟
درجای نه‌ای ،کدام جایی که نه‌ای ؟
ای ذات تو از جا و[۲] جهت مستغنی
آخر به کجایی[۳] و کجایی که نه‌ای[۴] ؟
(م. ن . د ـ جت)

۱ـ د : می‌بینی ۲ـ د : چار ۳ـ د ـ ن ـ جت : توکجایی
۴ـ منسوب به عطار(نفیسی) منسوب به غزالی (همائی)

۵۵۹

ای فضل[1] تو دستگیر هر گمراهی
کوه گنه از لطف تو گردد کاهی
صد ساله گناه بنـده را عفو کنـی
گر بنده ز سوز[2] دل برآرد آهی

(م. ن)

۵۶۰

ای فلسفی از نبی نـداری بخشی
زآن است که از یقین نداری نقشی
چون در ره تحقیق شعـورت ماند
از بهر خدا بجو به از این رخشی

(ن)

۵۶۱

ای کرده سر خویش پر از کبر ومنی
معلوم نمی‌شود کـه تو چند منی
ای خواجه منی مکن که توهمچومنی
انصاف نباشد منی از قطره منی[3]

(ن)

۱ـ م : لطف ۲ـ ن : بسوز ۳ـ این رباعی درجنگ ۲۸۲۴ (جت) با تغییراتی بنام شیخ بهائی آمده است.

۵۶۲

ای لطف تو دستگیر هر خود رایی
وی عفو تو پرده پوش هر رسوایی
بخشای بر آن بنده که اندر همه عمر
جز درگـه تـو هیچ نـدارد جایی

(م. ن. د)

۵۶۳

ای‌ناطق[1] اگر به مرکز جسمانی
حاصل نکنی معـرفت سبحانـی[2]
فردا کـه علایق جهان[3] قطـع شود
در ظـلمت جـهل جاودان درمانی

(ن . د . جت)

۵۶۴

ای نسخـهٔ نامـهٔ الهـی کـه توای
وی آینهٔ جمال شاهی کـه توای
بیرون زتو نیست هرچه درعالم هست
ازخودبطلب هرآنچه خواهی که‌توای

(د . ن)

۱ـ جت : ای دل تو ۲ـ ن : یزدانی ۳ـ د ـ جت : ازبدن

۵۶۵

ای نفس گذشت عـمر در حیرانی
خود سیر نـمی‌شوی ز بی سامانی
نه لـذت زندگی خود می‌یابی
نـه راحت مردگـی تن مـی‌دانی

(د)

۵۶۶

با داده قـناعت کن و باداد بزی
در بنـد تکلف مـرو ، آزاد بزی
دربه ز خودی نظر مکن غصه مخور
درکم ز خودی نظر کن و شاد بزی[1]

(م . ن . د)

۵۶۷

با دلق کبـود و با کـلاه ترکـی
پیوسته کلاه ترکـی بی بـرگی
دعوی چه کنی که رهروی[2] چالاکم ؟
نه نـه غلطی ز راه آن سو ترکی

(م . ن)

۱ــ م: بیت آخر: وربه زخودی نگه‌کنی غصه مخور ــ ورکم زخودی‌نظر کنی شادبزی
۲ــ م . رهرو

۵۶۸

با دل گفتم که ای دل عربده جوی
صراف سخن باش و سخن کمتر گوی
با دوست نشین و نیکی دشمن گوی
خواهی که ترا آب رود درهمه‌جوی[۱]

(م. ن)

۵۶۹

بی مرگ بـه عمر جاودانی نرسی
نامرده بـه عالـم معانی نرسی
تا همچو خلیل اندر آتش نـروی
چون خضر بهٔ آب زندگانی نرسی

(د)

۵۷۰

تا بتوانـی مباش مهمـان کسی
بی‌آب شوی چو می‌خوری نان کسی
یك‌قرص‌جوین‌خوری توبرسفرهٔ خویش
بهتـر ز هزار بـره بر[۲] خوان کسی

(م. ن)

۱ــ م ــ ن : مصراع سوم وچهارم جابجا شده بود برای رفع شایگان اصلاح گردید
۲ــ م : در

۵۷۱

تا تـرك تعلقـات دنـيا نكنی

جولان سرادقـات عليا نكنـی

تا جان ندهی به خادمی پيش شعيب

باحضرت حق سخن چوموسی نكنی

(ن)

۵۷۲

تا ترك عوايق و علايق نكنی

يك سجدهٔ شكر را تو[1] لايق نكنی

بالله كه ز دام لات وعـزّی نرهی

تا ترك خود و جمله خلايق نكنی[2]

(م. ن)

۵۷۳

تا چند پی عيش[3] و تنعم گردی

تا چنـد در سرای مردم گردی

در دايرهٔ وجود تو دايره‌ای است[4]

زان[5] دايره گر برون روی گم گردی

(د . ن)

۱ـ ن : شايسته ۲ـ منسوب به ابوسعيد ابوالخير (نفيسی)

۳ـ د: تاكی پی اسباب ۴ـ د : اين دايرهٔ وجود ظاهر گشته است ۵ـ د : زين

۵۷۴

تا چند ز جان مستمند اندیشی
تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
چیزی که توان ستد ز تو کالبدست[1]
یك مزبله گو مباش چند اندیشی[2]

(ن)

۵۷۵

تا خاص خدای را تو از جان نشوی
بر مرکب عشق مرد میدان نشوی
شیران جهان پیش تو روبه باشند
گر تو سگ نفس را بفرمان نشوی

(م. ن. د)

۵۷۶

تا در طلب گوهر کانی، کانی
تا زنده به وصل جاودانی، جانی[3]
فی‌الجمله حدیث مطلق ازمن بشنو
هرچیز که در جستن آنی، آنی[4]

(م . ن . جت)

۱ـ درمتن : «کالبدت» و این مصراع درآتشکده : آنچ از تو توان ستد همین کالبد است
۲ـ این رباعی در آتشکده بنام سید حسن غزنوی ضبط شده است (ص ۵۴۳ چاپ سادات ناصری ج ۱)
۳ـ جت : تازنده به بوی وصل جانی جانی
۴ـ منسوب به ابوسعیدابوالخیروجلال‌الدین بلخی (نفیسی)

۵۷۷

تا دیدهٔ دل ز دیده‌ها نگشایی
هرگــز ندهند دیــده‌ها بینایی
امروز از این شراب جامی در کش
مسکین تو، که در امید پس فردایی

(م. ن. د)

۵۷۸

تا ره نروی به هیچ منزل نرسی
تا جان ندهی به هیچ حاصل نرسی
حال سگ اهل کهف از نادره‌هاست[۱]
تا حل نشوی به حل[۲] مشکل نرسی

(م. ن. د)

۵۷۹

تا صورت آدمی زآدم دانی
آدم نشناختــی و سرگردانــی
چون صورت آدمی بدانی به یقین
آدم گشتی برستی از شیطانی[۳]

(م)

۱ـ د : حال سگ کهف بین که از نادره‌هاست ـ ن : نادره‌ها ۲ـ ن: بحال
۳ـ ی: مصدری قافیه چهارم بادو (ی) مخاطب درمصراع اول ودوم مغایرت دارد

۵۸۰

تا معتکف عالم معنی نشوی
چون راست روان منکر دعوی‌نشوی
تا خلع لباس هستی از خود نکنی
شایستهٔ خلعت تجلـی نشـوی

(م. ن)

۵۸۱

تو آمده‌ای ز قطرهٔ آب منی
بشنو سخنی ز من اگر یار منی
شش چیز بود که آن ترا خوار کند
بغض‌وطمع وحرص وحسد، کبرومنی

(م. ن)

۵۸۲

تو لایق نکته‌هـای باریك نه‌ای
جز درخورگور تنگ و تاریك نه‌ای
دهری منم و ز درگـهش دور نیم
مسکین تو که دهری نه ونزدیك نه‌ای

(م)

۵۸۳

جانا بر نور شمع دود آوردی
یعنی خط اگر چه خوش نبود آوردی
گر دود دل من است ابرت بگرفت
ور خط خلاص ماست زود آوردی[1]

(ن)

۵۸۴

چون از همه کارها تو وا پردازی
آیی و ز عشق بازیی برسازی[2]
. . . .
. . . .

(ن)

۵۸۵

خواهی که پسندیدهٔ ایام شوی
مقبول به پیش خاصه و عام شوی
اندر پی مؤمن و یهود و ترسا
بدگوی مباش تا نکو نام شوی[3]

(طربخانه)

۱ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی) ۲ـ بقیه رباعی بدست نیامد

۳ـ این رباعی در طربخانه چاپ ترکیه بعلت انتساب به بابا افضل از متن حذف گردیده است .

۵۸۶

خواهی که درین زمانه فردی گردی
یا در ره دین صاحب دردی گردی
این را بجز از خدمت مردان مطلب[1]
مردی گردی چو گرد مردی گردی[2]

(م. ن)

۵۸۷

در آینهٔ جمال حق کن نظری
تا جان و دلت بیابد از حق خبری
خواهی که دل و جانت منور گردد
باید که به کویش گذری هر سحری

(م. ن. د)

۵۸۸

در جستن جام جم ز کوته نظری
هر لحظه گمانی نه بتحقیق بری
رو دیده بدست آر که این ذرهٔ خاك
جامیست جهان نما چو در وی نگری

(م. ن. د)

۱ـ ن : این را بجز خدمت مردی مطلب
۲ـ منسوب به عبدالله انصاری و جلال‌الدین بلخی (نفیسی)

۵۸۹

در دیدهٔ کاینات موجود تویی
عالم همه شاهدند ، مشهود تویی
نه در جهتی ، نه خالی از هر جهتی
هرجاکه اشارت است مقصود تویی

(م)

۵۹۰

در راه اگر به بینوایی برسی
سر در قدمش نه ، که به جایی برسی
بی‌دردان راازاین قدح دردی[1] نیست
با درد درآ تا به دوایی برسی

(م)

۵۹۱

در راه خدا اگر تمیزی داری
تنها نخوری اگر[2] مویزی داری
عیبی نبود من از تو چیزی طلبم
من هیچ[3] ندارم و تو چیزی داری

(م ن)

۱ـ دراصل : راهی　　۲ـ م : گرچه　　۳ـ ن : چیز

۵۹۲

در راه خدا اگر سپنجی داری
در هر قدم آراسته گنجی داری
وز[1] هرچه نه بر مراد دل خواهد بود
زان رنجه شوی دراز رنجی داری

(م.ن)

۵۹۳

درراه طلب اگر تو نیکو باشی
فرماندهٔ این سرای نه تو باشی
اول قدم آنست که او را طلبی
وآخر قدم آنست که خود اوباشی

(م. ن)

۵۹۴

در گرد جهان چو ناوك پرتابی
خواهی که خدا و خلق را دریابی
خود جمله تویی، ولی چرا بی‌خبری
بگشاده دو چشم و در میان خوابی

(م)

۱ــ ن : بر

۵۹۵

در مطبخ دنیا همه دم[1] دود خوری
تا چند غمان بود و نابود خوری
ازمایه نخواهی که جوی کم گردد
مایه که خورد؟ چون تو همه‌سودخوری

(م. ن)

۵۹۶

در نیت نیك اگر بکوشی مردی
گر جام می صفا بنوشی مردی
درمطبخ اخلاص و نیاز از سر صدق
در آتش عشق اگر بجوشی مردی

(م)

۵۹۷

دعوی به سر زبان خود وابستی
در خانه هزار بت یکی نشکستی
تو پنداری به یك شهادت رستی[2]
فردات کند[3] خمار کامشب[4] مستی[5]

(م . ن . د)

۱ـ ن : تو همه . درطربخانه ازمطبخ دنیا توهمه ... رباعی شماره ۴۸۷

۲ـ د : گوئی که بیك قول شهادت رستم ۳ـ ن ـ م: بود ۴ـ م. ن: کاکنون

۵ـ منسوب به عبدالله انصاری (نفیسی)

۵۹۸

دنیا قفسی و ما در آن یك نفسی
تا چند توان زد نفس اندر قفسی
شکرانهٔ آن که زنده‌ای خوش می‌باش
کاین عالم بیوفا نماند به کسی

(م)

۵۹۹

رفتم به سر تربت[1] محمود غنی
گفتم که چه برده‌ای[2] ز دنیای دنی
گفتا که دو[3] گز زمین وده گز کرباس
تو نیز همین[4] بری اگر صد چومنی
(ن. د)

۶۰۰

رندی باید ز شهر خود تاخته‌ای
بنیاد وجود خود برانداخته‌ای
زین نادره‌ای سوخته‌ای ساخته‌ای
وآنگه به دمی هر دو جهان باخته‌ای

(د)

۱ـ ن : مزار ۲ـ ن : بردی تو ۳ـ ن : سه ۴ـ ن: همی

۶۰۱

زان پیش که‌ازجام اجل مست شوی
زیر لگد حادثـه ها پست شوی
سرمایه بدست آر از اینجا کانجا
سودی نکند اگر تهیدست[۱] شوی
(ن)

۶۰۲

زنهار در این راه مجازی نایی
تا کار حقیقتی نسازی نایی
این ره ره مردان و سراندازان است
جانبازانند تا نبـازی نـایـی
(د)

۶۰۳

زنهار دلا رفیق هرکس نشوی
واندرپی مردار چو کرکس نشوی
خواهی که کسی‌شوی زناکس‌بگریز
درصحبت[۲]هیچ ناکسی کس نشوی
(م ـ ن)

۱ــ منسوب به عمرخیام (نفیسی)   ۲ــ ن : خدمت

۶۰۴

زنهار[1] کـه دم پیش مقدم نزنی
سررشتهٔ کار خویش برهم نزنی
خودرا نزنی برنفس سوختگان[2]
کایشان نفسی زنند و[3] تو دم‌زنی

(م ـ ن)

۶۰۵

زنهار مکن تکبّر و خود بینی
پس تلخ مشو اگر نمك شیرینی[4]
گر مرد رهی چهار چیزت باید
خلق وکرم وتواضع ومسکینی

(م)

۶۰۶

کم‌گوی وبجزمصلحت خویش‌مگوی
چیزی که نپرسند ز تو[5] پیش مگوی
دادند دوگوش و یك زبانت ز آغاز[6]
یعنی‌که دو بشنو و یکی بیش مگوی

(م‌ـ ن)

۱ـ ن : باید ۲ـ ن : زنده دلان ۳ـ دراصل (که) بود ـ ن این مصراع : ناگاه دمی زندکه ... ۴ـ مصراع غلط است ۵ـ ن : تو خود
۶ـ م : گوش تو دودادند وزبان تو یکی

۶۰۷

گر آه کشم[1] تو در میان آهی
گر گمراهم تو رهنمای راهی
گرمورچه‌ای دم زند اندر ته چاه
از دم زدن مورچه‌ای آگاهی
(م ـ ن)

۶۰۸

گر با تو فلك بدی سگالد چه کنی؟
ور سوخته‌ای از تو بنالد چه کنی؟
ور غمزده ای شبی به انگشت دعا
اقبال ترا گوش بمالد چه کنی؟
(م. ن. د)

۶۰۹

گر بر سر فتنه بر نجوشی مردی
ور تیغ زبانها بنیوشی مردی
ای ذرّه که در راه هوا می‌کوشی
در راه خدا اگر بکوشی مردی
(م ـ ن)

---

۱ ـ ن : زنم

۶۱۰

گرتو به خود وبه‌حال خود درنگری
برتن همه پوست همچو جامه بدری
از خوردن نان و آب بینی که همی
جز زهر نیاشامی و جز خون نخوری

(د)

۶۱۱

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی
ور در هنر و فضل بغایت گردی
گر فاسق مطلقی[1] و گر زاهد پاك[2]
روزی دوسه بگذرد[3] حکایت گردی

(م . ن . د)

۶۱۲

گردرپی قول و فعل سنجیده شوی
در دیدهٔ خلق، مردم دیده شوی
زنهار چنان مزی که گر فعل ترا
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی[4]

(ن. ثنا)

۱ـ ن: عاشق صادقی ـ د: عاشق مطلقی ۲ـ د: خشك ۳ـ ن: چون رود
۴ـ منسوب به اهلی شیرازی (نفیسی)

۶۱۳

گر در نظر خویش حقیری مردی
ور برسر نفس خود امیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیری مردی[1]

(م. ن . د)

۶۱۴

گر دریابی که از کجا آمده‌ای
وز بهرچه وز بهر چرا آمده‌ای
گربشناسی به‌اصل خود بازرسی
ورنه چوبهایم به چرا آمده‌ای[2]

(ن.د)

۶۱۵

گر زانکه هزار بنده آزاد کنی
ورزآنکه هزار مسجد آباد کنی
ورزانکه هزارشب درآیی به‌نماز
آنت‌ندهد که خاطری شاد کنی[3]

(ن)

۱ـ منسوب به قتالی خوارزمی ورودکی (نفیسی)　　۲ـ ن : وزبهرچه‌ای و ازچراآمده‌ای　　۳ـ رباعی از ـ م :

گیرم که هزار مسجد آباد کنی　　گیرم کـه هزار بنده آزاد کنی
گیرم که هزار شب درآیی بـه نماز　　آن بـه نبود که خاطری شاد کنی

این رباعی شبیه رباعی ابوسعید ابوالخیر است که می گوید :

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی　　وآن را به نماز و طاعت آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی　　به زان نبود که خاطری شاد کنی

و این رباعی ازعلاءالدولهٔ سمنانی :

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی　　به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را　　به ز آنکه هزار بنده آزاد کنی

۶۱۶

گرشهره شوی به شهر شرّالنّاسی
ور گوشه نشین‌شوی همه وسواسی
به‌زان نبود که[1] خضر و گر الیاسی
کس نشناسد ترا، تو کس نشناسی[2]

(م. ن. جت)

۶۱۷

گر گبر و جهود[3] وگر مسلمان باشی
از خود بگذر تا همه تن جان باشی
در کیش‌تو راست‌رو همی‌باش چو تیر
ورنه چو کمان لایق فرمان[4] باشی

(م. ن)

۶۱۸

گر طالب آنی که ببینی تو خدای
ازبهرخدا خواجه زمانی به خودآی
تا هستی تو بود سر مو بر جای
حقا که سر مو نبری ره به خدای[5]

(ن)

۱ـ ن ـ جت: آن به‌که اگر... ۲ـ منسوب به عمرخیام و ابوسعیدابوالخیر (نفیسی) و درطربخانه به شماره ۱۳۰ آمده است ۳ـ ن: یهود ۴ـ م: قربان
۵ـ قافیه مصراع اول وچهارم تکراری است.

۶۱۹

گر غرّه بمانی غلطی ، نادانی
گر تکیه به‌عمر کرده‌ای تادانی
فردا که درآن کنج لحد درمانی
خواهی که کنی‌توبه ولی نتوانی

(م)

۶۲۰

گه تخت سلیمان به‌لئیمی بخشی
گه تاج نبوت به یتیمی بخشی
یارب چه شود اگر مرا بی‌سببی
از روضهٔ معرفت نسیمی بخشی

(م. ن)

۶۲۱

گیرم سخنی چو درّ مکنون شنوی
با رمزولطیف‌وخوب‌وموزون‌شنوی
درپیش توگرصفات دل شرح دهند
تا دل نشوی حدیث دل‌چون‌شنوی؟

(م)

۶۲۲

گیرم که تمام مصحف از برداری[۱]
با آن چه کنی که نفس کافر داری
سررا به‌زمین چو می‌نهی[۲] بهر نماز
آنرا به زمین بنه که در سرداری

(م . ن)

۶۲۳

گیرم که سلیمان نبی را پسری
برباد نشسته‌ای جهان می‌سپری
گیرم که‌به فرمان‌توشد جن‌وپری[۳]
بنگر پدرت چه بردتا توچه‌بری؟

(م ـ ن ـ د)

۶۲۴

گیرم که هزار گنج قارون داری
ملك جم و دارا و فریدون داری
چون‌شربت‌مرگ[۴]نوش‌میبایدکرد
انگار که بیش‌ازاین وافزون‌داری

(م . ن)

۱ـ ن : گرمصحف پنجگانه از برداری
۲ـ م ـ ن: نهی تو از
۳ـ ن . د : گیرم که بکام تست گیتی شب و روز
۴ـ م ـ ن : زهر. قیاساً تصحیح‌شد.

۶۲۵

مردی باید بلند همّت مردی
بس واقعه[1] دیده‌ای خرد پروردی
کورا ز تعلقات این تودهٔ خاک[2]
بر دامن همّت ننشیند گردی[3]
(م. ن. د)

۶۲۶

هان تا سر رشتهٔ خرد گم‌نکنی
خودرا زبرای‌نیك وبد گم‌نکنی
رهبر تویی‌وره تویی ومنزل تو
هان تا ره خویشتن بخودگم‌نکنی[4]
(ن)

۶۲۷

هرگز ز هوس بر سر کاری نرسی
تا غم نخوری به غمگساری نرسی
چون شانه به زیر ارّه تا سر ننهی
هرگز به سر زلف نگاری نرسی
(م)

۱ـ د: زین تجربه . م: زین واقعه ۲ـ د: کورا بتصرف اندرین عالم خاک
م : کورا زتعلق اندرین تودهٔ خاک ۳ـ منسوب به قتالی خوارزمی (نفیسی)
۴ـ منسوب به شهاب‌الدین مقتول (نفیسی)

۶۲۸

یارب چو برآرندهٔ حاجات تویی
هم قاضی و کافی[1] مهمّات تویی
من سرّ دل خویش چه گویم با تو
چون عالم سرّو[2]الخفیات تویی[3]

(م. ن. د)

۶۲۹

یارب ز قضـا برحذرم می‌داری
وز حادثه هـا بی خبرم می‌داری
هر چند ز من بیش بـدی می‌بینی
هر دم ز کـرم نکو ترم می‌داری

(م. د)

۶۳۰

یك ذرّه ز فقر اگر به صحرا بودی
نه کافر و نه‌گبر و نه ترسا بودی
گـر دیدهٔ جهل خلق بینا بودی
این رشته که سردو تاست یکتا بودی[4]

(ن. د)

۱ـ د. ن: کافه ۲ـ م: هم ۳ـ منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)
۴ـ نقل ازانیس‌الوحده وجلیس‌الخلوه تألیف محمودبن علی‌الحسینی گلستانه (نفیسی و رسائل بابا چاپ دانشگاه)

رباعیات بازیافته ازجنگ شماره ۲۸۲۴ کتابخانهٔ
ملی تبریز که در مآخذ دیگر دیده نشده است .

الف

۶۳۱

ای آنکه نبود جز تو دلدار مرا
از روز ازل تو بوده‌ای یار مرا
هم روز جزا به آبروی کرمت
از آتش خشم خود نگهدار مرا

۶۳۲

بشتاب پی دیده گشودن خودرا
زنگار ز آیینه زدودن خود را
هر چند تو او را نتوانی دیدن
او بتواند به تو نمودن خود را

۶۳۳

تسبیح چه سود مرد بی‌عرفان را
جز آنکه شناسد مگر آن سلطان را
هرچیز که گوید آدمی تسبیح است
گر بشناسد به واجبی سبحان را

۶۳۴

گر نامه سفید اگر سیاه است مرا
لطف تو به حشر عذرخواه است مرا
چون هست مرا وسیله‌ای چون کرمت
دیگر چه غم از جرم گناه است مرا ؟

۶۳۵

نه خانهٔ دین نه دنیی آباد مرا
نه بنده توان گفت نه آزاد مرا
با این همه عیب و عار و حرمان و خطا
شادم که نمی‌کند کسی یاد مرا

ت

۶۳۶

ای دیده نظر کن اگرت بیناییست
در کار جهان که سربسر رسواییست
در گوشهٔ حجرهٔ قناعت بنشین
تنها خو کن که عاقبت تنهاییست

۶۳۷

تقدیر تو آیینهٔ تقصیر من است
برهمزن هنگامهٔ تدبیر من است
حاشا که گنه ز من نباشد اما
تقدیر تو میکنی و تقصیر[1] من است

۱ـ تکرار قافیه

۶۳۸

چون نیست ز هر چه هست جز باد به دست
چون هست به هر چه هست آسیب شکست
انگار که هست آنچه در عالم نیست
انگار که نیست آنچه در عالم هست

۶۳۹

عمر [ت] جاوید در شناسایی تست
آن رتبه که خضر راست بینایی تست
این آب حیات ظلمتی کش گویی
بینایی آن جمـال اعمایـی تست

۶۴۰

فریاد که کار من همه عصیان است
هرچیز کمال دانمش نقصان است
هرچند که جرم ما زحد بیرون است
غم نیست که رحمت تو بی‌پایان است

۶۴۱

کل جزء نمود مرد را تا لافی است
وز قطره محیط دیدهر کو جافی است
از چه نبی و ولی بری نام چه سود
گر بشناسی همی یکی را کافی است

۶۴۲

گر فیض بود نیك و گر بد از تست
ورتو کنیش قبول گر ردّ از تست
گرره دهیش به‌سوی مقصد از تست
ورهم نهیش به‌پیش ره سدّ از تست

۶۴۳

موقوف به نور بینش عرفان است
آنروز که حشر و نشر نفس و جان است
از مشرق دیـده آفتاب عـرفان
چون در تابد صبح قیامت آن است

۶۴۴

هرچند گناه من دمادم تازه است
صد شکر که رحمتت بلندآوازه است
گیرم که گنه کنم به اندازهٔ عمر
غم نیست که رحمت تو بی اندازه است

۶۴۵

هر کار که کرده است هر دشمن و دوست
بنموده ز جای بی گمان ناگه اوست
یعنی هر نیك و بد که کردی تو بدان
ازخاك تو رسته تخم خیروشر اوست[1]

۶۴۶

هر کس که خداشناس و اهل نور است
در هرچه نظر کند خدا منظور است
یعنی هر کس که نیست بینا به خدا
عالم او را آینه پیش کور است

۱- تکرار قافیه

د

۶۴۷

آنان که ز غیر روی برتاخته‌اند
دین ودل و جان خویش درباخته‌اند
درخود چو نظر کنم ترا می‌بینم
گویا که مرا آینه‌ای ساخته‌اند

۶۴۸

استاد ازل که کام ناکام نهاد
کاری دو بکرد ونیك و بد نام نهاد
آن کار که نیك بود خاص خود خواند
وآن کار که بد به گردن عام نهاد

۶۴۹

افسوس که هیچکس به‌حاصل نرسید
یك تن به طواف حرم دل نرسید
در وادی ترك خود که‌وصل حق است
کس راه نرفت،از آن به‌منزل نرسید

۶۵۰

برهرچه نهم دل که چنان خواهدبود
ایّامش از آن حال بگرداند زود
چون‌کارمن‌ازخواهش‌من‌بیرون‌است
تدبیر چـه و سعی کجا دارد سود

۶۵۱

بی‌بهره بـه او نشیند و نشناسد
رنگ دگـرش گزیند و نشناسد
آنکس کـه شناسدش نبیند جز او
بیگانـه بسیش بینـد و نشناسد

۶۵۲

تا بود مـن از بود تو آمد بوجود
بی‌بود تو بود من کجا خواهد بود
تا بود تو هست باشد و خواهد بود
تا بود مرا زوال کی خواهد بود[1]

۶۵۳

تا جـامهٔ تن در برجان چاك نشد
کس پاك ز آلودگی خـاك نشد
گرآب ، جنابت از کسی می‌شوید
فرعون به رود نیل چون پاك نشد ؟

۶۵۴

جمعی به درت ناله و آه آوردند
جمعی همه دیده و نگـاه آوردند
جمعی دیدند چو خواهش عفو ترا
رفتند و جهـان جهان گناه آوردند

۱ـ تکرار قافیه ـ این رباعی در : ن ـ به شماره ۱۸۳ آمده است .

۶۵۵

روزی که به‌محشر اندر آید زن‌ومرد
وز بیم گناه رنگها گردد زرد
من عشق ترا به‌کف نهم پیش آرم
گویم که حساب ما به‌آن باید کرد

۶۵۶

ساقی چوشراب معرفت درخم کرد
چون صاف نمود نام آن مردم کرد
کی‌هستی و نیستی به‌هم جمع‌شوند
هر کس که‌ترا شناخت خودرا گم کرد

۶۵۷

سعی تو کلید قفل مشکل نشود
تقدیر به تدبیر تو باطل نشود
گر هردو جهان خواسته‌باشند‌چه‌سود؟
چیزی که خدا نخواست حاصل نشود

۶۵۸

گویی که ترا عذاب خواهم فرمود
من در عجبم که‌این کجا خواهدبود
هرجا که تویی عذاب نبود آنجـا
آنجاکه تونیستی کجا خواهد بود[۱]

۶۵۹

مشغول هوی تـرا کجـا بشناسد
خود کیست که ازعقل ترا بشناسد؟
این کار به بازوی تن خاکی نیست
هم نور تو باید کـه تـرا[۲] بشناسد

۶۶۰

نه وصف تو در دل حزین می‌گنجد
نه نقش تو در هیچ نگین می‌گنجد
جانت خوانم اگر چه‌بیشی چه کنم؟
در عـالم گفتار همین[۳] می‌گنجد

۱ـ تکرار قافیه ۲ـ تکرار قافیه ۳ـ درمتن : همی

۶۶۱

هردیده که او عطای حق دیده بود
سر تا قدمش ز نور حق دیده بود
زینهار[1] تودید هرکسی دیده مخوان
کان دیده بود که حق دراودیده[2]بود

۶۶۲

یارب مددی کن که دل آباد رود
در خلوت جـان ذکر به‌بنیاد رود
مستغرق یـاد خویشتن ساز مـرا
ز آن سان که فراموشیم از یاد رود

۱ـ د: زنهار ۲ـ قافیه‌تکراری ـ این‌رباعی در: د ـ به‌شماره ۱۱۶ آمده‌است.

ر

۶۶۳

ای آنکه زدیدهٔ جهانی مستور
ازغایت نزدیکی خودباشی دور
خود می‌دانی که چشمهاباشد کور
بگشا به دلم روزنی ازعالم نور

ز

۶۶۴

ای شوق توچون‌حسرت دیداردراز
وی پای طلب کوته ورفتار دراز
توفیق تنك مایه چه امداد کند؟
فرصت کم‌وعمر کوته وکار دراز

م

۶۶۵

بانفس همیشه در نبردم چه کنم؟
وز کردهٔ خویشتن بەدردم چه کنم؟
گیرم که زمن درگذرانی زکرم
زین شرم کەدانی که چه کردم چه کنم؟

۶۶۶

خواهم که به درگه تو بی‌سر آیم
تا خاك درت به دیدهٔ تر سایم
هرچیز که هستم از تودارم هستی
گرگبرم وگر یهود و گرترسایم

۶۶۷

در عرصهٔ محشر نبود هیچ غمم
هرچند زبار معصیت پشت خمم
برگردن من حقّ گنه بسیار است
کرده است گناه مستحقّ کرمم

۶۶۸

من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم
زین است نشان طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم
از نور تو ظاهرم اگر موجودم

۶۶۹

من جمله ز سر تا به قدم تقصیرم
غرق عرق خجالت و تشویرم
پیوسته ز کارخویش بیزار و ملول
امـا چـه کنم مسخّر تقدیرم

۶۷۰

نفسم همه نار بود نورش کردم
یعنی که ز عجب و کبر دورش کردم
هیچم سرخودبینی وخودرایی نیست
شیطان من این بود که کورش کردم

۶۷۱

نومید ز درگهت به عصیان نشوم
جز پیش تو مستحقّ غفران نشوم
از اول عمر رو به این در کردم
تا آخر عمر روی گردان نشوم

۶۷۲

هرچند به تو[1] محرم و بی پرواییم
پیش کرمت چو قطره با دریاییم
خورشید عتابت چو کشد تیغ خطاب
آن ذرّه که در حساب ناید ماییم

۱ــ درمتن : بدو

۶۷۳

یارب به‌چه تحصیل رضای تو کنم؟
خود را به چه حیله آشنای تو کنم؟
عمر ابدی بـه خضر ارزانی باد
من آن خواهم که جان فدای تو کنم

ن

۶۷۴

ای نور وجود تو ز هر دیده عیان
چیزی که‌عیان‌است چه‌حاجت‌به‌بیان
ذات تو به چشم ما کند همچو نگاه
کز دیده عیان باشد و در دیده نهان

۶۷۵

در عشق که کافریست مضطر نشدن
از هر دو جهان غنی و برتر نشدن
یارب گاهی اگر مرادی طلبم
کافی است جزای من میسّر نشدن

۶۷۶

یارب به رسالت رسول[1] الثقلین
یارب به غزا کنندهٔ بدر حنین
عصیان مرا دو نیم کن در عرصات
نیمی به‌حسن ببخش‌ونیمی به‌حسین

و

۶۷۷

ای در نمك حسن بتان شور از تو
در چشم دل اهل نظر نور از تو
چون شمع ز سوختن ندارم باکی
این سوخت مرا که‌سوختم دوراز تو

---

۱ ـ درمتن : رسو

ه

۶۷۸

ای در حرم قدس تو کس را جا نه
عالم ز تو پیدا و تو خود پیدا نه
ما با تو جدا ز هم نه‌ایم اما هست
ما را به تو حاجت و ترا با ما نه

۶۷۹

عمری گشتم شیفته و آواره
نومید شدم ز خویشتن یك باره
ای آنکه تو هیچ جای محتاج نه‌ای
دریاب کسی را که ندارد چاره

ی

۶۸۰

از خود بگریز ، در حق آویزدمی
تا در حرم امـان شوی محترمی
با زندگی و خرّمی خویش مناز
کاین را بەدمی برند و آن‌را بەغمی

۶۸۱

امروز در این کوش که بینا باشی
حیران جمال ایـن دلارا بـاشی
شرمت بادا چو کودکان شب عید
تـا چند در انتظار فردا بـاشی

۶۸۲

ای شمع نمونه‌ای ز سوزم داری
خاموشی و مردن از رموزم داری
داری خبر از سوز شب هجرانم
اما چه خبر ز سوز روزم داری

۶۸۳

تا دل ز وجود خویش بر کنده نه‌ای
دربند خودی ، خدای را بنده نه‌ای
گیرم که توجانی وجهان زنده به‌تست
تا زنده به جانان نشوی زنده نه ای

۶۸۴

در هر دو جهان تراست شاهنشاهی
با حکم قضا اگر کنی همراهی
القصّه زهی رتبهٔ ظلّ اللهی
گر آنچه خدا خواسته باشد خواهی

۶۸۵

گر بر در دل در زدن آغـاز کنی
گاهی ز درون خانه آواز کنـی
هم بر در دل تویی وهم در دل تو
هم در تو زنی و هم تو در باز کنی

۶۸۶

یارب که به‌آه صبحگاهم بخشی
وزلطف به‌این روی سیاهم بخشی
چندان‌خجلم ز کردهٔ خود که مپرس
خواهم‌که نپرسی و گناهم بخشی

(غزل)

ای پریشان کرده عمداً زلف عنبر بیز را
بر دل من دشنه داده غمزه خونریز را

شد فروزان آتش سودایت اندرجان و دل
درفکن در جام بی رنگ آب رنگ آمیز را

می پیاپی بی محابا ده میندیش از حریف
یاد می‌دار این دو بیت گفته دستاویز را

«گر حریفی از دمادم سربپیچاند رواست
بر کف من نه که پور زال به شبدیز را»

جان من می را و قالب خاك را و دل ترا
وین سرطناز پر وسواس تیغ تیز را[1]

در حال رضا روح فزاینده بدن را
در وقت سخط پای گشاینده روان را

(ت)

۱ـ از جنگ خطی شماره ۲۰۳۲ کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول (رسائل بابا ـ چاپ دانشگاه).

(قطعه)

نماند قیمت و قدری حیات دنیی را
مباش خیره و برساز کار عقبی را
مجوی مسکن و آرام در سرای فنا
که دار دنیا شایسته نیست سکنی را
بقا به عالم عقل و فنا به عالم حس
بقا نخواهی و خواهی فنا چه معنی را؟
(ن. د)

در مقامی که رسد زو به دل و جان آسیب
نبود جان خردمند ز رفتن به نهیب
ناشکیبا مشو ار باز گذارد جانت
خانه‌ای را که زویران شدنش نیست شکیب
تن یکی خانهٔ ویرانی و بی سامانی است
نتوان داشت دروجان و روان را بفریب
گر چه پیوستهٔ جانست تن تیره ولیك
شاخ را نیست خبر هیچ زبویایی سیب
گرچه از جان بشکوهست و به نیرو هرتن
جان نگیرد ز تن تیره به زیبائی زیب
دیدهٔ جان خرد است و روشش اندیشه
ناید از کوری و کرّی تنش هیچ آسیب
چشم جان روشن و بیناست زنزدیك و زدور
پای اندیشه روان است برافراز و نشیب

بی گمان باش خردمند کـه در راه یقین

خردت راست رود با تو گمانت بهوریب[1]

(د)[2]

(غزل)

دارم دلـی مخاطره جوی بلا پـرست

سرگشته رای گمشده عقل هوا پـرست

با درد و غم به طبع چو یاری وفا نمای

با جان خود به کینه چو خصمی جفاپرست

سعیم هبا شده است و طلب بیهده از آنك

بیهوده جوی شد دل و دیده هوا پرست

ممکن که من نه آدمی‌ام ز آنکه آدمی

یـا بت پرست باشد یا بس خدا پرست

(د)

(غزل)

عالم از شرح غمت افسانـه‌ای است

چشمم از عکس رخت بتخانـه‌ای است

بـر امید زلف چـون زنجیر تـو

ای بسا عاشق که چون دیوانه‌ای است

۱ـ بضم اول. بروزن ومعنی اریب است که کج ومحرف باشد (برهان قاطع).

۲ـ ازجنگ خطی‌شماره ۴۸۷ درجزء کتب لالااسماعیل درکتبخانهٔ سلیمانیه‌استانبول (رسائل‌باباافضل چاپ دانشگاه)

گفتم او را این چه زلف و عارض است
گفت هان فی‌الجمله درویشانه‌ای است

از بت آزر حکایتهـا کنند
بت خود این است آن دگرافسانه‌ای است

از لبش یك نکته شکر پـاره‌ای است
وز خم او قطره‌ای پیمانه‌ای است

بـا فروغ آفتاب روی تو
شمع گردون کمتر از پروانه‌ای است

نازنینا رخ چـه پوشی تـو ز من ؟
آخر این مسکین کم از بیگانه‌ای است ؟

دل نه جای توست لیکن چون کنم
در جهانم خود همین پروانه است

(ن)[1]

(قصیده)

خود را به عقل خویش یکی برگرای خود
تا چیستی و چندی ای مرد پر خـرد

جانی ؟ تنی ؟ چه‌گوهری ازگوهران همه؟
کار تو دادن است زهر کار یا ستد ؟

مار خزنده ؟ یا نه ، ستور دونده‌ای ؟
آگه چوعقلی از خود ؟ یا بی خبر چو دد؟

۱ـ نقل ازمونس الاحرارمحمدبن بدرجاجرمی

جز مار و جز ستورنه‌ای، گر به خود نه ای
اندام هفتگانه‌ات انگار هفتصد
از مار و از ستور چه برده است مارگیر
جز زهر مار بهره و خر بنده جز لگد ؟

هستی تو جاودان نگران سوی دیگران
خود ننگری به خود نفسی ، از تو کی سزد؟
چشم تو پوست بیند و بر پوست موی و پشم
وز موی و پشم و[1] پوست رسن خیزد و نمد

گر چه سبد نگاه توان داشتن در آب .
لیك آب را نگه نتوان داشت در سبد
تن را به جان اگر چه توان داشتن بپای
پایندگی جان به خرد ، نه به تن بود

بینش به عقل کن که وجود تو بینش است
جانم بدین سخن ز خرد نیست شرم زد
از عقل توست هر گذرنده بقاپذیر
پس جز زعقل خود زچه جویی بقای خود؟

عقل تو کرد این که عیان است پیش تو
احوال هست گشته و کردار نیك و بد
پیشی گرفته چرخ هزاران هزار دور
بنگر که چون بدو تك اندیشه در رسد
(د)

۱ـ واو به‌متن اضافه شد

چشم روشن کسی که روی تو دید
نیکبخت آنکه رخت زی تو کشید
به تو داد آنچ داد و ز تو ستد
به تو دید آنچ دید، و ز تو شنید
(ت)

در دلم بود که من با تو بمانم جاوید
رفتی و کار جز آن شد که گمان من بود
گرچه دی دشمن من سوخته دل بود ز غم
شدم امروز بدان شکل که دی دشمن بود
(ت)

ما بدانیم که ماندیم در این عالم دون
ورنه نیکان همه زین عالم فانی رفتند
(ن)

(غزل)

هیچ از آرام دل من خبری نیست پدید
شب اندوه مرا خود سحری[1] نیست پدید
بخت شوریده‌ام آن بادیه خونخوار است
کاندران بادیه خود رهگذری نیست پدید
تیغ پیداست بسی بهر من از سوی بلا
لکن از بهر بلا خود سپری نیست پدید

۱ـ درمتن. خبری

سر فرو برده به زانو ز غــم و پای به‌بند
گرهی‌ام که مرا هیچ سری نیست پدید

زیر خاك است مرا راه برون شد ز بلا
زآنکه بربام فلك هیچ دری نیست پدید

لقمهٔ بیم و خطر شد جگرم زآنکه بخورد
شربتی آب که در وی خطری نیست پدید

شربتی آب که دروی خطری نیست کجاست
لقمه‌ای کو که درو خود جگری نیست پدید

هنر و آهوی من کرد به من آنك کنون
زآتش شادی من خود شرری نیست پدید

هنرم آنك ز من آهوی کس نیست نهان
واهوم آنك چومن[1] پرهنری نیست پدید
(ت)

(قصیده)

گشوده گردد بــر تو در حقیقت باز
کناره‌گیر بیکبار از این جهــان مجاز

که در جهان مجاز آن کسی بود پرسود
که بی زیان به سرانجام خود رسد زآغاز

چوکار آن سریت خود نکوطرازیدست
تو این سری بــه تمنای خویشتن مطراز

۱ــ درمتن. بر

که این جهان فنایست و آن جهان بقـا
فنابداست و بقا نیك پس به نیکـی یاز

ز مال و جاه فراغت. سعادتی است بزرگ
به زر و زور شدن غره محنتی است دراز

عجب‌تر آنکه چرا از سعادت است گریز
به محنت از چه بود خلق را همیشه نیاز

چو کوشش‌تو به‌رنجی‌است‌برده، بیش‌مکوش
چو نازش تو به‌عمری است رفته، بیش‌مناز

عروس عقل شود در حجاب جـاویدان
چـوگشت همت ، پست نیاز و بسته آز

سپاس و منت جاوید حق تعالـی را
که داد جان مرا سوی راه خویش‌جواز

ز خشم و آز مراداد امان به صد اکـرام
ز حرص و کینه به‌خود خواندم به‌صداعزاز

ضمیر پاك مرا در ره یقین و خـرد
هزار مشعله داراست در نشیب و فراز[1]

به‌رنگ و تنبل جادو چه حاجتم چو نهاد
خدای عزوجل در یقین من اعجاز[2]

کجا به سحر و فسون همتم فرود آید ؟
کجا بود که شکار ملخ کند شهباز ؟

هر آن کسی که مرا کرد نسبتی به دروغ
گذشتم از وی[3] ار مفسد است اگر غماز

۱ـ این بیت با بیتهای ۱۲ و۱۳ در. ت. آمده
۲ـ ت. درنهاد من اغراز
۳ـ درمتن گذاشتم ز

که قول و فعل چنین خلق من هزاران بار
اگر چه دیدم و بینم کنم فرامش باز
تو ای ستوده ایام، پشت ملت و دین
جمال دولت و دین مفخر زمانه ایـاز
زروی معدلت و راستی و لطف و کرم
خلاص بنده بجوی و به‌کار وی پرداز
که نیست بنده سزای موکل و زنجیر
مبادکز چو تویی ماند او به‌گرم وگداز
نه بنده هست سزاوار این گزند و بـلا
نه این غریب که بامن در این غم‌است انباز
ندارم از تو من این غم، نعم که هست مرا
توقع از کرمت صد هزار نعمت و ناز
گمان‌مبر که همه خواهش از پی‌خودم است
که بنده نیست به آسیب در چنین بدساز
ولی زانده یك خانه طفل کـز غمشان
به‌گوش جان من آید زنالـه‌شان آواز
چو مرغ خسته دل همگنان ز محنت من
به سینه در ز تپیدن همی کند پرواز
مبـاد کافکند اندوه سوز و نـالهٔ شان
جهان مملکت آرمیده در تك و تـاز
ز توست نام تو بر نامهٔ کرم عنوان
ز تست عدل تو بر جامهٔ زمانه طـراز
کمند توست بروز مصاف پنجهٔ شیر
سنان توست به هنگام حملهٔ. یشگ‌گزار

تو ای گزیده نژاد از سپهر حادثه زای
تو ای ربوده گهر در جهان شعبده باز
اگر چه کار من و کار مدح توست دراز
چو از شنیده نشاید مجاز هم ایجـاز
بزی تو صافی و خالص زهر بدی چون زر
فتـاده دشمن جاهت همیشه دردم گاز
سر حسود تو بی مغز خشك چون گشنیز
تن عدوت به صد پرده در نهان چوپیاز
رفیع جاه ترا جن و انس کـرده سجود
بلند قدر ترا ماه و مهر برده نماز
(د)

(غزل)

ای دوست خط مشکین برگرد آب منویس
بر آب خط مشکین نبود صواب، منویس
صبر از دلی چه خواهی کز عشق تو خراب است
دانی که شرط نبود خط برخراب منویس
بر بادمان چو دادی برخاکمان میفکن
برآتشم نشاندی نامم بـرآب منویس
دوشم نوشته بودی کز من امید بـرگیر
ناکرده هیچ جرمی چندین عتاب منویس
هررقعه‌کان بر تو، از خون دل نـویسم
آنرا مخوان که شاید آن را جواب منویس

وصلت به جان خریدن دل را چه قدر باشد

هر چ آن برون جان است آن در حساب منویس

من خود کیم که گویی او هست عاشق من

جز بنده گر نویسی ما را خطاب منویس

(ن)[1]

(قصیده)

آن مایه بزرگـی و آن قبله انام

آن از کرم نشان و هنر زو گرفته نام

صدر جهان سلاله اقبال فخر دیـن

کان هنر . جهان کرم . مفخر انام

فرمود اشارتی. که مر آن را بطوع و قهر

جز انقیاد روی نبینند خاص و عام

فرمود تا زاهل هنر هر که در سخن

داده است روزگار ورا مایه‌ای تمام

از گفتهای خویش رساند به خدمتش

از گونه‌گون نظم و نماید بدان قیام

من بنده با دلم به تمنا درآمدم

کآیا بود که باشد طبعم به نظم رام

دل چون بدید صورت حالم به‌طبع گفت

نظم از کجا و طبع که و مایه‌ات کدام

۱ـ نقل از مونس‌الاحرار محمدبن بدرجاجرمی.

هرگز بصورت آمد بی مایه هیچ چیز؟
خاطر مسوز خیره به اندیشه‌های خام

از لطف طبع اهل هنر تا به طبع تو
چندان مسافت است‌که از نور تا ظلام

از دست رفته گیر عنان سخن ترا
چون هست بر سرت ز فرو مایگی لگام

گفتم دلا اگرچه سخنهات هست راست
تلخ است و هستم از سخنت نیك تلخکام

دیر است تاکه نیست مرا هیچ‌گونه هیچ
در لفظم انتظار و نه در کارم انتظام

با کار بی نظام نباشد سخن بنظم
زین بس بود چوکار من افتاد با نظام

ای در دلت همیشه هنرها شده مقیم
وی بر درت همیشه هنرمند را مقام

ننهفتم ایچ [عیب] چو پذرفته‌ایم از آنك
پذرفتهٔ بعیب شد ایمن ز ردّ مدام

اظهار عیب خود چو به فرمان نمی‌کنم
حاجت به عذر نیست همین بود والسلام

(د)

(غزل)

بگسلم از تو با که[1] پیوندم ؟
از تو گر بگسلم[2] به خود خندم

۱ــ ن: برکه ۲ــ د. بگذرم

بخت بیدار یاور من شد

ناگهان زی در تو افکندم

بندها بود بر من ، اکنون شد

دیدن تو کلید هر بندم

کان اگر کند می نیافتمی

زان ترا یافتم که جان کندم

کی خبر داشتم ز خود بی تو

که چیم ، یا چگونه ، یا چندم

آگه اکنون شدم ز خودکه مرا

جاودان با تو بود پیوندم

لاغر و مرده بودمی و اکنون[1]

یال و باز و بـه جان بیا گندم

بی تو از تن چه کیسه بر دوزم ؟

یا ز جان من چه طرف بربندم؟

بی تو با ملك جم نه خشنودم

با تو باشم ، به هیچ خرسندم

دور گردم ز جان و تن شاید

دور باد از تو دور نپسندم[2]

(ت ـ ن ـ د)

(غزل)

سرگشته وار برتوگمان[3] خطا برم

بی‌آنکه هیچ راه به چون و چرا برم

۱ـ ن: بودمی اکنون ۲ـ ت: دوبیت اول آمده‌است. ۳ـ درمتن‌د: گمانی

احوال جان و دل[1] نتوانم بشرح گفت

کاندر رهت زهر[2] دوچه مایه بلا برم

من رخت بینوایی تن در[3] کجا نهم

من جان زینهاری خود را کجا برم

دائم[4] که در دلی وجدا نیست دل زتو

لیکن به دل چگونه بگو[5] ره فرا برم

دل نیز گم شده است و ندانم کنون که من

بی دل به نزد تو نبرم راه، یا برم

گویند راه بردی از او[6] باز ده نشان

آری دهم نشانی از آن لیك تا برم

در جستنم همیشه که در جستجوی تو

ره زی بقا اگر نبرم زی فنا برم

من بی تو نیستم من وخودرانیابم ایچ

گر بر زمین بدارم. اگر[7] بر هوا برم

مگذارنزد خویشم اگرهیچ زین سپس

من نام ما و من بصواب و خطا برم

ما ازکجا و من زکجا، ما و من تویی

بیهوده چند نام من و نام ما[8] برم

(ن ـ د)

۱ـ د: از جان وازتنم ۲ـ ن: بهر ۳ـ د: بر

۴ـ مونس‌الاحرار کتابخانه آستان قدس رضوی ۵۰۰۷ ـ «ن»: دانی

۵ـ مونس‌الاحرار ـ ن: به‌تو ۶ـ مونس‌الاحرار ـ ن: ازآن

۷ـ ن: وگر ۸ـ ن: «ماوما»

(غزل)

برخیز و مرا خمار بشکن
و آن طرهٔ مشکبار بشکن

من همچو گل و خمار خاراست
گل را به من آر و خار بشکن

در بد مستی به یك کمانکش
پیشانی روزگار بشکن

یك تیر روانه کن ز غمزه
وین حلقهٔ نه حصار بشکن

اندر صف رزمگاه عاشق
صد قلب به یك سوار بشکن

ناموس جمال ماه و خورشید
زان چهرهٔ آبدار بشکن

چون عهد خود ارتوانی این زلف
هر روز هزار بار بشکن

چون لعل تو می‌کند مرا مست
پس ساغر میگسار بشکن

از گوشهٔ لب که قفل دلهاست
یك بوسه‌اش از کنار بشکن

(ن)

۱ــ نقل ازمونس‌الاحرارمحمدبن بدرجاجرمی

(غزل)

در آب و گل که آورد آیین جان نهادن؟

بر دوش جان نازك بار گران نهادن ؟

شاداب شاخ جان را از بوم جاودانی

بر کندن از چه علت در خاکدان نهادن ؟

ز آوردن تن و جان با هم چه سود بینی ؟

جز درد تن فزودن، جز بارجان نهادن

گویندهٔ سمر را زین حال در خور آید

صد قصه جمع کردن ، صد داستان نهادن

از داستان و قصه بگذر که غصه باشد

پیش گرسنه چندی از هیچ خوان نهادن

گفت و شنید کم کن،گر رهروی که از سر

شاید برای توشه چشم و زبان نهادن

کاری شگرف باشد در ره روش قدم را

از سود برگرفتن و اندر زیان نهادن

گاه بلا به مردی تن در میان فکندن

کام و هوای خود را بر یك کران نهادن

رسمی است عاشقان را هنگام بی مرادی

از دل کرانه جستن ، جان در میان نهادن

در دین عشق هرگز جز رسم پاکبازی

دینی توان گرفتن ، رسمی توان نهادن ؟

کار تو خواب بینم در راه ، گاه رفتن

پس جرم نارسیدن بر همرهان نهادن

(د)

(غزل)

رنگ از گل رخسار تو گیرد گل خود روی
مشك از سر زلفین تو در یوزه کند بوی
شمشاد ز قدت بخم ای سرو دلارای[1].
خورشید ز رویت دژم ای ماه سخنگوی

از شرم قدت سرو فرو مانده به یك جای
وز رشك رخت ماه فتاده به تکاپوی
با من به وفا هیچ نگشته دل تو رام
با انده هجران تو کرده دل من خوی

ناید سخنم در دل تو، زآنکه بـه گفتار
نتوان ستدن قلعه‌ای از آهن و از روی
زانست گل و نرگس رخسار تو سیراب
کزدیده روان کرده‌ام از مهر تو صد جوی[2]

تـا بوك سزاوار شوی دیـدن او را
ای دیده، توخود را به‌هزار آب همی شوی
ای دل‌چه شوی تنگ، چودرتوست نشستن
خواهی که ورا یابی از خویشتنش جوی[3]
(ن ـ د)

۱ـ مونس‌الاحرار ۷ :۵: دلارام

۲ـ ن: کزدیده روان کردم برچهره دوصد جوی ـ مونس الاحرار۷ . ۵: کز دیده روان کرده‌ام از دیده دوصد جوی

۳ـ د: درخون خودش جوی

خـواسته آفت آسایش تست
در پیش جان به چه می‌رنجانی ؟
چون تو جاوید نه‌ای خواسته‌ات
کـی بود زان تو جاویدانی ؟
(ت)

(غزل)

غالیه با عاج بـر آمیختی
مورچه از مـاه بر آویختی
برگل سرخ ای صنم دلربـا
رغم دلم مشك سیه ریختی
روز فروزنده بلای مـرا
بـا شب تاریك بـر آمیختی
اشك و رخ من چو عقیق وزر است
تـا شبه از سیم در آویختـی
با دل من نـرد جفا بـاختی
بر سر من گرد بلا بیختی
صبر من دلشده بگـریخته است
تا دل من بردی و بگریختی
(ن)[1]

۱ـ نقل ازمونس‌الاحرارمحمدبن بدرجاجرمی

بر دهر مکن تکیه که لطفش قهر است
مستان ز جهان لقمه که نوشش زهر است
داماد عروس دهر بد مهر مشو
کین فاحشه را خون عزیزان مهر است[1]

گر با غم عشق سازگار آید دل
بر مرکب کامها سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ؟
ور عشق نباشد به چه کار آید دل ؟[2]

بعضی نه ز باطن و نه ظاهر آگاه
پا بسته تقلید و سراسر گمراه
مستغرق کفرند و حقیقت گویند
لا حول و لا قوة الا بالله[3]

ایدوست حجاب تو کسی نیست تویی
واندر ره تو خار وخسی نیست تویی
گویی که رهی هست به معبود مرا
راه تو به معبود بسی نیست تویی[4]

پایان

۱ـ نقل از نشریه شماره ۶ انجمن ادبی صبا (تکرار رباعی بواسطه اختلاف با متن)
۲ـ نقل از نشریه انجمن ادبی صبا کاشان شماره ۵ مرداد ماه ۱۳۳۹
۳ـ نقل از نشریه شماره ۴ انجمن ادبی صبا کاشان تیرماه ۱۳۳۹
۴ـ نقل از نشریه شماره ۴ انجمن ادبی صبا کاشان تیرماه ۱۳۳۹